آکادمی فنهای رسپوبلیکه ساویتی سوسیالیستی تاجیکستان

انیستیتوت شرق شناسی

عبدالغنی میرزایف

ابواسحاق و فعالیت ادبی او

به دانشمند عالیقدر جناب آقای سجاد کلاهی

جهت تقویت روابط حسنه فرهنگی میان دو کشور

بطور تحفه دوستانه پیشکش میشود

با احترام مؤلف

شهر دوشنبه، 1979

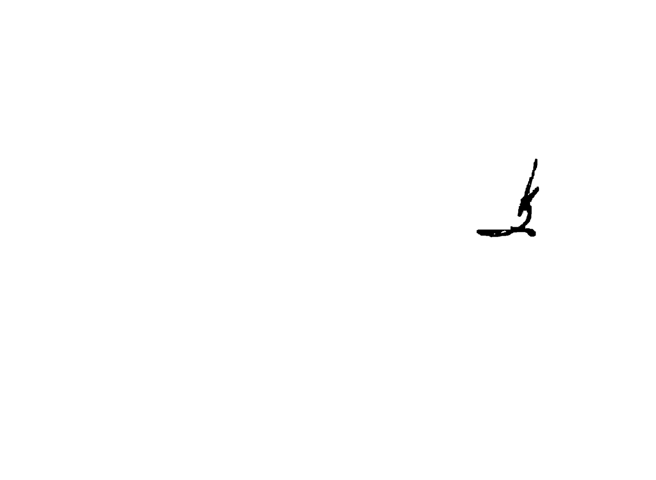
دوشنبه، نشریات «دانش»، سال ۱۹۷۱

مقدمه

شاعر سامی آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده میلادی شیخ ابواسحاق فخرالدین حلاج اطعمهٔ شیرازی متخلص به بسحاق، یکی از نمایندگان برجستهٔ نظم کلاسیکی فارس-تاجیك است، که با رویهٔ تازهٔ در شعر پارسی اختراع کردهٔ خود، در تاریخ این ادبیات موقع نمایانی را اشغال کرده است. بنابرآن آموختن آثار ادبی او یکی از مسائل خیلی ضروری ادبیات شناسئ روز بوده، تحقیق ادبی در این ساحه، بی شبهه میتواند خیلی لحظه های تاریك و نازك تاریخ ادبیات ما را روشن نماید.

ولی در یك وقتی که هنوز آثار شاعر به یکجای جمع آوری کرده نشده و نشر علمی-انتقادی آثار او صورت عملی بخود نگرفته است، از روی آثار او هر طرفه و بطرز وسیع پیش بردن تحقیقات ادبی ممکن نمی باشد. از این جهت نویسندهٔ این سطرها به پیش خود چنین وظیفه ای گذاشت، که در نوبت اولین حیات و فعالیت ادبی ابواسحاق را در دائرهٔ محدودتری مورد تحقیق قرار دهد.

از این نقطهٔ نظر، در این رساله حیات و فعالیت ادبی شاعر از روی یازده مسئلهٔ زیر از نظر گذرانیده میشود: ۱ــ درجهٔ آموخته شدن حیات و آثار بسحاق، ۲ــ اخبارات



سرچشمه های ادبی در بارهٔ بسحاق، ۳ــ جریان زندگی بسحاق، ٤ــ آثار ادبی بسحاق، ۵ــ نظر اجمالی بساخت و مندرجهٔ آثار او، ٦ــ مناسبات بسحاق بموضوعهای معمولیٔ نظم، ۷ــ تنقید موضوعهای کهنه شدهٔ نظم و نوآوری بسحاق، ۸ــ مهارت ادبی بسحاق، ۹ــ شوخ طبعی و هزل در آثار بسحاق، ۱۰ــ خصوصیت های خلقی در آثار بسحاق، ۱۱ــ مقام، شهرت و تأثیر بسحاق.

مؤلف در حل این مسائل گذاشته شده تاچه درجه موفق گردیده است، خوانندگان عزیز از مطالعهٔ این رساله بخوبی پی خواهند برد. موضوع زمان زندگی شاعر، حیات سیاسی، ادبی، مدنی و علمی نیمهٔ اول عصر ذکرشده در اینجا مورد تحقیق قرار داده نمیشود. زیرا در اطراف تمام این مسئله ها ما در اثر دیگر خود، که بتأریخ ادبیات این دوره بخشیده شده و حالا منتظر نشر است، بتفصیل توقف کرده ایم و از جهت اینکه به تکرار راه نداده باشیم، از ذکرآن در اینجا خود داری نموده ایم. تنها بعد از پایان یافتن رساله برای اینکه در بارهٔ اسلوب و طرز بیان ابواسحاق تصورات بیشتری بمیان آید، نمونه های آثار شاعر با شرح بعضی از اصطلاحات خاص و دشوار فهم او بطریق یکنوع ملحقاتی در آخر آورده شده است.

مؤلف

آموخته شدن آثار بسحاق

مولانا ابواسحاق فخرالدین یا جمال‌الدین حلاج اطعمهٔ شیرازی (وفاتش ۸۲۷ / ۱۴۲۳ یا ۸۳۰/ ۱۴۲۷) گرچندی وقتهاست با محصول ادبی خود دقت تدقیقاتچیان را بطرف خود جلب کرده می آید. ولی تاکنون عاید به فعالیت ادبی او نه در غرب و نه در شرق خرد ترین تحقیقات خاصی بوجود نیامده است، که ماهیت میراث ادبی این شاعر زبر دست مشهوررا تاحدی وسیع تربما تصویر کرده میتوانسته باشد.

ایرانشناسانی که در تحقیقات خود بعضاً بواسطه ای دائر به ابواسحاق اطعمهٔ شیرازی نیز سخن رانده‌اند، متأسفانه، فکر آنها بسیار عمومی و محدود بوده، اکثراً از حدود اخبارات تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی خارج نگردیده‌اند. در بین مؤلفان غرب و روسیه، که در بارهٔ این شاعر اخبارات داده‌اند، معلومات تنها پنج نفر بیشتر قابل دقت میباشد و اینك ما عاید به عقیدهٔ بیان نمودهٔ همین پنج مؤلف توقف خواهیم کرد.

از این مؤلفان یکی هرمان اته میباشد. این مؤلف در «تاریخ ادبیات فارسی» نام اثر خود، هنگامیکه موضوع غزل و غزلسرائی را مورد بحث قرار میدهد، چنین مینویسد: «سزاوار است. که در بحث از غزلسرای دنیوی از شخص صاحب ذوق اغذیه‌شناسی، که جمال الدین یا فخرالدین احمد ابواسحاق

الاطعمهٔ شیرازی نام دارد، نیز ذکری رود. اورا بزبان عامه بسحاق میناممند، که در کتاب خود موسوم به «کنزالاشتها» مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات مربوط به طبخیات بوجود آورده و در آنمیان مطایبات بجا از شهوانی، معیشی و قهرمانی بهم آمیخته و در ضمن آن بطرز هوشمندانه‌ای فردوسی، انوری، عطار، جلال الدین رومی، سعدی، حافظ و سایر گویندگان استاد را مورد مزاح و ظرافت قرار میدهد. بسحق اطعمه در شیراز بدنیا آمد و در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ (۱٤۲۳ یا ۱٤۲۷) در گذشت». هرمان اته بعد از اینکه در کتابخانهٔ وینا و موزهٔ بریتانیا در تحت شماره های ٤۲۷، ۲۵/۸۲٤ موجود بودن دو نسخهٔ دیوان شاعر را قید میکند، سخن خودرا چنین دوام میدهد: «از همان شاعر یك دیوان اطعمه و یك مناظره میان نان و حلوا باقی مانده، که در تقلید مناظره‌ای از سعدی است، که بین عود و کمانچه وقوع می یابد».[1] هرمان اته با کدام سبب اسم احمد را به ابواسحاق نسبت میدهد روشن معلوم نیست. این چنین در دیوان نشر استانبول ابواسحاق که کامل ترین دیوان اوست، ما «مناظرهٔ نان و حلوا» را دچار نمیکنیم. شاید این دیوان اشاره کردهٔ هرمان اته بشاعر نیمهٔ عصر پانزده احمد اطعمهٔ شیرازی تعلق داشته و در همین اساس او سهواً نام احمد را به ابواسحاق نسبت داده باشد. رویدادن چنین حالت نیز طبیعی است. زیرا در زمان فعالیتهای علمی هرمان اته با اسم احمد در عصر پانزده عمر بسربردن شاعر اطعمهٔ دیگر هنوز معلوم نبود. در هر صورت مسئلهٔ چنین اثری هم داشتن ابواسحاق نیز محتاج به تحقیق منبعده است.

مؤلف دیگر ادوارد بروان میباشد. این مؤلف در اثر مشهور

---

[1] هرمان اته. تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق، ص ۱۸۸، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

خود در بارهٔ ابواسحاق و آثار او بطرز خیلی وسیع توقف میکند. اولاً وی در اخبارات خود معلومات دولتشاه سمرقندی را، تقریباً، عیناً اقتباس نموده، در اساس معلومات مؤلف «مجمع الفصحا» مینویسد، که ابواسحاق از مریدان و معتقدان شاه نعمةاله ولی کرمانی بوده، باشعار او نیز شعرهای جوابیه گفته است. همچنین او معلومات در این تذکره عاید بملاقات و گفت و شنید شاه نعمةاله و ابواسحاق ذکر شده را نیز عیناً نقل میکند. پس از این او در بارهٔ تاریخ بدست آمدن دو نسخهٔ در انگلستان موجود بودهٔ دیوان ابواسحاق معلومات داده، عاید بدیوان نشر اسلامبول وسیع تر توقف مینماید و قسمتهای جداگانهٔ دیوان را ذکر نموده، مقدمهٔ «کنز الاشتها» را عیناً می آورد. اخبارات در بارهٔ این دیوان بیان کردهٔ ادوارد برون خیلی ناقص است و خواننده از مطالعهٔ آن حتی در بارهٔ مندرجهٔ اساسی دیوان تصورات کامل بدست آورده نمیتواند. ولی سخن خاتمه‌وی او در عین حال از اهمیت خالی نمیباشد. او چنین مینویسد: «همین قدر کفایت است باین نکته اشاره شود، که ابواسحاق اطعمهٔ شیرازی و عبید زاکانی مذکور در فوق و نظام الدین محمود قاری یزدی همه در هجو و هزلیات و فکاهیات در ادبیات فارسی بانی و پیشوای مدرسهٔ خاصی میباشند».[1]

شخص سومین که در بارهٔ ابواسحاق وسیع تر توقف نموده است، ا. کریمسکی میباشد. این مؤلف در بارهٔ زمان زندگی شاعر مختصراً توقف نموده، یک قسم سخن در مقدمهٔ دیوان خود بیان نمودهٔ ابواسحاق را عیناً میآورد. پس او در ادبیات عرب تاریخ قدیمتری داشتن موضوع وصف طعام هارا ذکر نموده، در بارهٔ اشعار در این موضوع سرودهٔ شاعر بغدادی

[1] از سعدی تاجامی، تألیف ادوارد برون، ترجمه و حواشی بقلم دکتر علی اصغر حکمت، ص ۳۶۹، تهران، ۱۹۴۸.

عرب ابن الرومی (۲۲۱/۸۳۶ـ۲۷۵/۸۸۹) معلومات میدهد و تحقیقات های عاید بآثار گذشتگان و پیروان این شاعر تألیف شده را یاد آوری نموده، مینویسد: که در آثار ابواسحاق این موضوع گرچندی تازه نیست، لیکن گزارش مسئله بکلی تازه و بکر میباشد. آن هجو و هزلی، که در اشعار بوصف طعامها سرودهٔ ابواسحاق جای دارد، در اشعار شاعران عرب وجود ندارد. شعرای عرب و از جمله ابن الرومی طعامهارا عموماً و آنهم بطرز معمولی تصویر نموده اند.[1]

ایران شناس ایتالیائی الکسندر باوزانی نیز در بارهٔ ابواسحاق ذکر رانده است لیکن اخبارات او، متأسفانه، از حدود معلومات هرمان اته خارج نگردیده است. فقط این مؤلف ابواسحاق را از چه سبب باشد از پیروان عبید زاکانی میشمارد و قید میکند، که شاعر در اشعار خود تضمین را پی در پی کار میفرماید.[2] ولی هنگامیکه ما آثار ابواسحاق را مورد تدقیق قرار میدهیم، بخوبی معلوم میگردد که او آنقدر هم پیرو عبید زاکانی نبوده است.

نهایت از مؤلفان اروپائی پنجمین شخصی که میخواهیم در بارهٔ فکر بیان نمودهٔ او توقف نمائیم، عالم چیخاسلاواکی یان ریپکا میباشد. این مؤلف در بارهٔ ابواسحاق و آثار او معلومات داده، قسمت اساسی موضوع اشعار شاعر را عبارت از هجو و وصف طعام ها میشمارد. در مسئلهٔ تعیین نمودن مقام ادبی ابواسحاق این مؤلف فکر در بارهٔ این شاعر هنوز در سال ۱۹٤۷ بیان کردهٔ نویسندهٔ این سطرها را اساساً قبول نموده[3] تماماً

---

[1] А. Крымский. История Персии, ее литературы и дервишской теософии, т. III, стр. 109—110, Москва, 1914—1917.

[2] Pagliaro A., Bausani A. Storia della Letteratura Persiana, p. 464, Milano, 1960.

[3] А. Мирзоев. Сайидо ва мақоми у дар таърихи адабиёти тоҷик, саҳ. 95, 121, Душанбе, 1947.

درست قید مینماید، که رویهٔ پیش گرفتهٔ شاعر در شکل خود یکنوع اعتراضی است که بمقابل عنعنهٔ ادبی حکمران وقت بیان کرده شده است.[1]

ایران با وجود اینکه وطن اصلی شاعر است، آموخته شدن فعالیت ادبی او در آنجا خیلی بـا کندی دوام دارد. در این مملکت علاوه بر آنکه عاید بابواسحاق خرد ترین تحقیقات مستقل ادبی را دچار نمیکنیم، در اثرهای عاید بتاریخ ادبیات ایران تألیف شده بسیار وقتها حتی نامی از او برده نمیشود. مثلاً در «تاریخ ادبیات ایران» تألیف دکتر رضا زاده شفق، که از کتابهای اساسی درسی است، متأسفانه، از ابواسحاق حتی نامی هم برده نشده است. در «تحول شعر فارسی» نام اثر دکتر زین‌العابدین مؤتمن، کـه یکی از موضوعهای اساسی آن بررسی جریان تاریخی غزل است، نیز نامی از این شاعر نامی برده نمیشود و چنین معلوم میگردد، کـه از نقطهٔ نظر این مؤلف گویا ابواسحاق در جریان تاریخی این شکل نظم هیچگونه عملیات قابل دقتی از خود نشان نداده است. در «شعر فارسی در عهد شاهرخ» تألیف دکتر احسان یار شاطر، کـه موضوع آن نظم نیمهٔ اول عصر پانزده میباشد، ابواسحاق را فقط یکی از تضمین کنندگان غزلهای حافظ دچار میکنیم. «تضمینات ابواسحاق، ـــ مینویسد این مؤلف، ـــ نیز شاهد دیگری بر رواج شعر حافظ در این دوره است».[2]

در «گنج سخن» تألیف دکتر ذبیح الله‌صفا، که در آن شرح حال و نمونهٔ اشعار شعرای بزرگ پارسی گوی درج گردیده است، نیز در بارهٔ ابواسحاق سخن نمیرود و معلوم میشود، که مؤلف کتاب اورا ظاهراً از شعرای بزرگ نمیشمارد. فقط در «تاریخ

---

[1] Jan Rypka. Iranische Literaturgeschechte... 267 f., Leipzig. 1959

[2] احسان یار شاطر، شعر فارسی در عهد شاهرخ، ص ۸۰، تهران. ۱۳۳٤.

نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» نام اثر استاد سعید نفیسی نسبتاً در بارهٔ ابواسحاق معلومات بیشتری داده شده است. مرحوم سعید نفیسی در اساس چه حجتی است لقب فخرالدین را به جمال الدین عوض نموده، اسم احمد را هم بشاعر نسبت میدهند و مینویسند. که «بسحاق اطعمه و یا احمد اطعمه از بزرگان و شعرای زمان و از معاریف شیراز است». پس او اخبارات تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی را مختصراً نقل نموده، سال وفات و محل مزار اورا قید مینمایند و با سخنان زیرین بمعلومات خود خاتمه میدهند:

«بسحاق اطعمه مبتکر سبکی است در شعر فارسی. که گفتار شعرای پیشین را تغییر داده و در آنها اسامی خوراکها و طعامها را آورده است و بنظم و نثر نیز لطائفی در این زمینه دارد و مجموعهٔ آثاروی دریـن زمینه شامل دیوان اطعمه و مناظرة الاطعمه است.[1]

نهایت مؤلف کتاب «شیراز در گذشته و حال» در بارهٔ ابواسحاق توقف نموده، پس از آنکه در اساس معلومات دولتشاه، رضا قلیخان هدایت و فرصت شیرازی در بارهٔ شاعر بعضی معلومات شرح حالی میدهد. از جمله او مینویسد، که هموطنان شاعر آرامگاه اورا به این نزدیکی تعمیر کرده اند[2]. تحقیق شعر ابواسحاق در این اثر نیز دیده نمیشود. ولی این طرف مسئله را از مؤلف این اثر طلب کرده نمیتوانیم، زیرا وظیفهٔ اثر او چنانیکه از نامش معلوم میشود، شرح مسائل دیگر بوده است. خلاصه، این است وضعیت آموخته شدن فعالیت ادبی ابواسحاق.

---

[1] سعید نفیسی. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۲۹۶–۲۹۷، ۳۲۰، تهران، ۱۳٤٤.

[2] حسن بامداد. شیراز در گذشته و حال، ص ۳۵–۳۶، شیراز، ۱۳۳۹.

این حالت، یعنی تاکنون مورد تدقیقات وسیع قرار نگرفتن آثار ادبی شاعر سبب شده است بر اینکه در تصویر حیات شاعر در عصر نوزده و آنهم در ایران معلومات های غلط و مباحثه‌وی بوجود آمده، حتی قسماً در ادبیات علمی نیز راه پیدا کرده اند. حال اینکه حل نمودن این طرف مسئله در راه آموختن فعالیت ادبی ابواسحاق، که موقع او در نظم عصر پانزده میلادی خیلی بزرگ است، یکی از وظیفه های درجهٔ اولین خواهد بود.

اخبارات سرچشمه های ادبی

از سرچشمه های عصر پانزده میلادی یگانه منبعی که در بارهٔ ابواسحاق از همه بیشتر معلومات میدهد، «تذکرةالشعرای» دولتشاه سمرقندی میباشد. «املح الظرفا[6] مولانا ابواسحاق شیرازی،—مینویسد دولتشاه،—مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و اکابر بودی از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته است و رساله های او در بارهٔ اطعمه مشهور است». پس صاحب تذکره بطریق یکنوع افادهٔ هزل آمیز سخن خودرا چنین دوام میدهد: «اما اگرچه متنعمان را بدرقه اشتها و آرزو نفعی میدهد. اما مفلسان و بینوایانرا ضرری میرساند، چه آرزو زیاده میگرداند و دسترس چون نباشد محروم و محجوب میشوند. مصرع:

عسل گوئی دهان شیرین نگردد».

پس دولتشاه چهل و پنج بیت مثنوی در بارهٔ «چنگالی» سروده شدهٔ شاعر و رباعی زیرین را بطریق نمونه می آورد:

«نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر.
گویند. که دارد طبق سیم پرازرز.
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم،
شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر».

بعد از این صاحب تذکره در بارهٔ ملاقات ابواسحاق و اسکندر میرزای ابن عمر شیخ حکایتی را آورده (در پایان در قسمت حیات شاعر این حکایت را عیناً خواهیم آورد) چنین مینویسد: «زیاد براین او صاف خوان نعمت ابواسحاق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست».[1]

تذکره های دوره های منبعده. اساساً قسمی از همین اخبارات دولتشاه را تکرار نموده، غیراز مؤلف «مجمع الفصحا» چیز تازه ای علاوه نکرده‌اند. مثلاً معلومات راجع بشاعر بیان نمودهٔ مؤلفان «هفت اقلیم» و «آتشکده» نمونهٔ بهترین این سخن ما قرار گرفتد بیتواند.

مؤلف «مجمع الفصحا» ابواسحاق را از مریدان شاه نعمةاله کرمانی (وفاتش ۸۳٤/۱٤۳۱) میشمارد. او مینویسد: «بسحق شیرازی نامش شیخ ابواسحاق معروف بـه اطعمه است مرد کامل و فاضل بوده معاصر شاه نعمةاله کرمانی و ارادت باوداشته و گاهی مصرعهای غزلیات شاه نعمةاله را... تضمین کرده است». بعد از این دو بیت یك غزل شاه نعمةاله و جواب ابواسحاق را آورده، در بارهٔ یك ملاقات آنها حکایتی را میآورد (در باب حیات شاعر با این حکایت نیز شماسا خواهیم شد).[2]

مصحح دیوان شاعر حبیب اصفهانی در مقدمهٔ خود بعد از آنکه اخبارات دولتشاه را عیناً بطریق نقل میآورد، عاید بمقام ادبی ابواسحاق و چگونگی نشر دیوان او معلومات خیلی مهمی میدهد (با سخنان در این باره بیان کردهٔ این مؤلف در باب میراث ادبی و بابهای بعد شناسا خواهیم شد).

---

[1] دولتشاه. تذکرة الشعرا. از روی چاپ براون، با تصحیح محمد عباسی، ص ٤۰۸—٤۱۷، تهران، ۱۳۳۷.

[2] هدایت. مجمع الفصحا، با تصحیح مظاهر مصفا، جلد ٤، ص ۱۵. تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

آن چیزیکه حالا در اینجا در بارهٔ آن میخواهیم توقف کنیم مسئله زیر است: حبیب اصفهانی بعد از آنکه مقام ادبی ابواسحاق را قید میکند، مینویسد، که «شاهد دعوی دیوان مولانا احمد اطعمه است، که او نیز شیرازی است و دیوان مکمل دارد. امامیان اشعار مولانا ابواسحاق و مولانا احمد تفاوت از زمین تا آسمان است».[1]

از این سخن حبیب اصفهانی بخوبی آشکار است، که غیر از ابواسحاق مولانا احمد نام نیز شاعری بوده است، که در پیروی ابواسحاق در وصف طعامها نیز شعر سرائیده است و حبیب اصفهانی پیش از آنکه دیوان ابواسحاق را به نشر حاضر نماید، یعنی هنوز پیش از سال ۱۸۸۸ اشعار آن شاعررا با دیوان ابواسحاق مقابله کرده سنجیده بوده است.

نهایت از مؤلفان معاصر دیگری که در بارهٔ ابواسحاق وسیع تر توقف میکند، صاحب «ریحانة الادب» محمد علی مدرس تبریزی میباشد. این مؤلف در بارهٔ شاعر چنین مینویسد: «بسحق اطعمه یا بسحق شیرازی احمد، که در استعمالات عمومی کنیه اش ابواسحاق را تخفیف داده و بسحق گویند، مردیست فاضل، شاعر، ماهر و با شاه نعمة اله ولی کرمانی معاصر و از مریدان او، از مشاهیر شعرای ایران است و بر خلاف دیگر شعرای، که دم از می و معشوق زنند، بچیز دیگر، غیر از مدح خوراك و اطعمه نپرداخته و بهمین جهت به شیخ اطعمه و بحساق اطعمه شهرت یافته و بیشتر از اشعار خواجه حافظ و گاهی از اشعار شاه نعمة اله را تضمین کردی ... بسحق ... در هشتصد و بیست و هفت هجری وفات یافته و شاه داعی ... که با وی معاشرت داشته ... مرثیه اش گفته است».[2]

---

[1] دیوان مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی، با تصحیح حبیب اصفهانی، ص ۵ — ۳، استانبول، ۱۳۰۳ هجری.

[2] محمد علی مدرس، ریحانة الادب ... نشر دوم، جلد ۱، ص ۱۷۰، ایران، سال ۱۳۳۵ شمسی.

مؤلف «ریحانة الادب» معلوم میشود، که دو شاعر اطعمه سرا را از همدیگر فرق نمیکنند. ازروی سخن اوگویا مولانا ابواسحاق همان مولانا احمد اطعمه بوده، در عین حال از معاصران شاه داعی شیرازی (وفاتش ۱٤٦۲/۸٦۷ یا ۱٤٦۵/۸۷۰) بوده است. حادثهٔ یك شخص تصور کردن ایندو شاعر فقط باین مؤلف تعلق ندارد. هنوز نایب الصدر در «طرایق الحقایق» نام اثر خود این فکر را بیان کرده بود. این مؤلف موافق موضوع اثر خود، که تأریخ تصوف میباشد، ابواسحاق را بقطار فضلای اهل تصوف داخل نموده، اورا از مصاحبان شاه داعی شیرازی و همان شخصی میشمارد، که یك مرثیهٔ شاه داعی گویا بمرگ او سروده شده باشد.[1]

قطع نظر از دیگر حجت ها حالا اگر ما همان مرثیهٔ شاه داعی شیرازی را با جریان زندگی ابواسحاق مقابله نمائیم، حقیقت مسئله خود ازخود روشن میگردد. اول اینکه در هیچ یك از ابیات مرثیه لقب و تخلص مشهور ابواسحاق را نمیتوانیم دچار کرد. یعنی نه «ابواسحاق» راد چار میکنیم. نه «بسحق اطعمه» و نه «حلاج» را. فقط اسم «احمد» در بیت زیر میآید:

«یگانه شیخ موالی نظام دین احمد.
که مغز عام بد انست و داد فضل بداد».

دوم اینکه در مرثیه مشغولیت اساسی شاعر حلاجی نبوده. درس دهی بوده است. سوم اینکه این شخص بدرجهٔ پیری نرسیده، وفات کرده است. در این باره شاه داعی خیلی تأسف بیان میکند:

«زچل نبرد به پنجاه عمروبود چنان،
چه بودی ار رسیدی به شصت یاهفتاد».

چهارم اینکه تأریخ فوت احمد اطعمه، کــه در مرثیه آورده

[1] نایب الصدر. طرایق الحقایق، جلد ۳، ص ۲۳. تهران، سال . . .

شده است، از تأریخ فوت ابواسحاق بکلی فرق میکند. تأریخ فوت این شاعر موافق ماده تأریخ زیر ۸۵۰/۱۴۴۷ میباشد:

«که توز خود دم تأریخ موت گیر بیاد».

یعنی او در حدود بیست و یا بیست و سه سال بعد از وفات ابواسحاق از حیات چشم پوشیده بوده است.

نهایت این را باید در نظر گرفت، که شاه داعی شیرازی شخص بمرگ او مرثیه سرائیده‌اش رایار خود میشمارد:

«کجاست یارمن و همچو اوکجا باشد،
بسا کسا، که چومن زو کنند زین پس یاد».

طبیعی است، که ابواسحاق، که هنوز در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ هجری وفات نموده بود و در آن وقت شاه داعی شیرازی خیلی خرد سال بوده است، «یار» شاه داعی قرارگرفته نمیتوانست.[1]

اگر ما این حجت هارا با سخن در بالا ذکر شدهٔ حبیب اصفهانی مقابله نمائیم، بخوبی معلوم میگردد که در نیمهٔ اول عصر پانزده از شیراز دو نفر شاعر اطعمه ظهور کرده بوده اند. یکی از آنها مولانا ابواسحاق اطعمه بوده، دیگری

[1] شاه داعی شیرازی یکی از اهل فضل عصر خود و یکی از پر محصول ترین شاعران ساحهٔ تصوف میباشد، که زیاده از ۳۷ اثر تألیف کرده است. در ساحهٔ نظم علاوه بر آنکه دو دیوان کامل دارد و بر «گلشن راز» و «مثنوی» رومی شرح نوشته است، برویهٔ نظامی گنجوی شش مثنوی زیررا برشتهٔ نظم کشیده است: «مشاهد»، «چشمه زندگانی»، «چهارچمن»، «چهل صباح»، «عشق نامه» و «گنج روان». قسمت نظم آثار این شاعر در سال ۱۳۳۹ شمسی بکوشش محمد دبیر سیاقی در دو جلد در تهران نشر گردیده بود، که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ لنین در مسکو محفوظ میباشد.

احمد اطعمه بوده است که این شاعر دیری نگذشته، رویهٔ در نظم اختراع کردهٔ مولانا ابواسحاق را پیروی کرده بوده است. مرثیهٔ شاه داعی شیرازی بی هیچ یک شبهه بهمین شاعر دوم، یعنی بمرگ احمد اطعمه سروده شده است.

راجع بدرستی اخبارات حبیب اصفهانی حجت دیگر نیز در دست داریم. سروری برای توجه لغات سی و چهار بیت از اشعار احمد اطعمه را در «مجمع الفرس» داخل کرده است. این ابیات در اسلوب شعری و طرز بیان از اشعار ابواسحاق اطعمه بکلی فرق میکنند.[1]

حیات بسحاق

عاید بتاریخ تولد این شاعر نامی در سرچشمه های ادبی و تأریخی هیچگونه اخباراتی قید نگردیده است. در آثار خود شاعر نیز در این باره اشاره ای نمیرود. در صورتیکه منبع های اولین در وقت فرمانروائی اسکندر میرزا بن عمر شیخ در فارس (۸۱۲/۱۴۰۹ ــ ۸۱۷/۱۴۱۵) اورا یکی از ندیمان مجلس وی میشمارند، همچنین در بارهٔ در این وقت ریش دراز داشتن و بشهرت زیاد صاحب گردیدن شاعر سخن میرود. بنابر این ممکن است باین ملاحظه آمد که ابواسحاق با احتمال قوی در نیمهٔ دوم عصر چهارده میلادی در شیراز بدنیا آمده باشد.

---

[1] مصحح لغت «مجمع الفرس» محمد دبیر سیاقی این ابیات پریشان را جمع آوری نموده با مرثیهٔ شاه داعی شیرازی بطریق مقاله ای در شمارهٔ پنجم سال بیستم مجلهٔ «یغما» (ص ۲۴۸ ــ ۲۵۱) نشر کرده است. عقیدهٔ این مؤلف نیز چنین است، که مرثیهٔ شاه داعی شیرازی محض بمرگ احمد اطعمه سروده شده است.

ابواسحاق، همانطرزیکه همهٔ سرچشمه ها گواهی میدهند، قسمت اساسی عمر خود را در شیراز گذرانیده است، تحصیل او نیز در همین شهر انجام میگیرد. موافق اخبارانیکه ابواسحاق در مقدمهٔ «بقیهٔ دیوان» خود میآورد، ظاهراً بعد از باتمام رسانیدن تحصیل و وقت های صاحب شهرت گردیدن خود نیز منزل شخصی اختیار ننموده و در یکی از حجره های مدرسه ای اقامت میکرده است. او در این بارهٔ چنین مینویسد: «چون صیت سخن با طراف و اکناف رفته بود. مسافران از هر طرف میآمدند و از لطف منطق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخهٔ حسابی بر میگرفتند. اتفاقاً جماعتی ... از بلاد هند بمدرسه ای که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در آنجا اشتغال بدرس کتاب اطعمه مینمود نزول کردند».[1]

علاوه بر این بر خلاف اخبارات منبع های ادبی، در دیوان شاعر در بارهٔ مسافرت های او اشاره های زیرین را دچار میکنیم:

«گر مسلمانی همین ترك غذا های خوش است،
کافرم گر من بعمر خود مسلمان بوده ام.
سالها از بهر کاچی در صفاهان گشته ام.
قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده ام».[2]

بیت آخرین علاوه بر اینکه در اصفهان معمول بودن «کاچی» و در خراسان بسیار استعمال کرده شدن «بغرا» را می فهماند، بهمین موضوع نیز دلالت میکند. که شاعر به اصفهان و خراسان مسافرت نموده، چندی در این دو محل نیز عمر بسر برده بوده است.

شغل اساسی ابواسحاق. همانطوریکه از لقبش معلوم است.

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱٦۹—۱۷۰.
[2] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۷٦.

حلاجی بوده است. دولتشاه سمرقندی وابسته باین موضوع حکایت زیرین را می آورد:

« بروزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا ابواسحاق همواره ندیم مجلس او بود و چند روزی بمجلس پادشاه زاده حاضر نشد. روزیکه بمجلس آمد، شاه زاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی؟ زمین خدمت بوسید و گفت: ای سلطان عالم یکروز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش برمی چینم و این بیت فرمود:

«منع مگس از پشمك قندی کردن،
از ریش حلاج پنبه برداشتن است». [1]

این حکایت با اینکه چگونگی شغل ابواسحاق را بماتصویر مینماید، چنین نشان میدهد که او ریش درازی داشته است. حکایت در عین حال نیز گواهی میدهد که ندیمی مجلس حکمران شیراز باحوال فقیرانهٔ شاعر بهبودی ای نبخشیده بوده است. زیرا اگر چنین نمی بود، او با حلاجی کردن پنبه مشغول گردیده یکچند روز از مجلس حکمران غایب نمیگردید و بسئوال حکمران وقت چنین جواب نمی گردانید.

مؤلف «مجمع الفصحا[2]» چنوعیکه در بالا قید نمودیم، ابواسحاق را از مریدان معتقد شاه نعمةاله دانسته، بعضاً به غزل او نیز جواب گفتن شاعر را قید میکند. ولی دلیلی که صاحب تذکره برای تصدیق فکر خود آورده است، جواب قابل قبول نمیباشد. شاه نعمةاله (وفاتش ۸۳٤/۱٤۳۱) در پیروی مغربی تبریزی (وفاتش ۸۰۹/۱٤۰۷) غزلی دارد، که سرتا پا بمقصدهای تصوفی اطاعت کنانیده شده، در آن او حتی سبب بوجود آمدن خودش را یك ظهورات پیغمبرانه ــ هدایت خلق و شناسانیدن حقیقت الهی میداند. دو بیت آن غزل این است:

---

[1] دولتشاه. تذکرة الشعرا[2]، نشر ذکر شده، ص ٤٥٦.

«گوهر بحر بیکران مائیم،
گاه موجیم و گاه دریائیم.
ما بدین آمدیم در دنیا،
که خدا را بخلق بنمائیم».

غزل جوابیهٔ ابواسحاق خیلی سخت است و دو بیت آن، که جواب دو بیت بالاست، این است:

«رشتهٔ لاك معرفت مائیم.
گـاه خمیریم و گاه بغرائیم.
ما بآن آمدیم در مطبخ،
کـه به ما هیچه قیمه بنمائیم».

ابواسحاق با یکنوع آهنگ هزل آمیز، چنوعیکه دیده میشود، فکر شـاه نعمة اله را بکـلی رد کرده است. از این سبب گمان نمیکنم ابواسحاق با تمام معنی مرید و معتقد شاه نعمة الـه ولی شده باشـد. زیرا اگر چنین نمی بـود. او مفهوم اساسی شعر راهبر روحانی خود را اینگونه جسورانه رد نمیکرد.

در هر صورت رضا قلیخـان هدایت پس از آنکه واقعه علاقمند را تصویر مینماید، مینویسد که: «شاه نعمة اله جمعی رادید، که ابواسحاق نیز در آن میان بوده، پرسید. کـه رشتهٔ لاك معرفت شـمائید؟ بسحق گـفت: چون مـا نمیتوانیم از الـلـه گـفت، از نعمت الله میگوئیم».

مؤلف «ریحانة الادب» ایـن اخبارات هدایت را عیناً نقل نموده. علاوه میکند: «شاه نعمة اله در مقام شکوه از وی گفت، که بسحق با نظیرهٔ اشعار ما که در حقایق عرفان است، خورد نیها را مـدیحه گـفـتـه مارا مسخره مینماید».[1] ایـــن اخبارات دلیل دیگر آنقدر هم از مریدان شاه نعمة اله نبودن ابواسحاق میباشد.

در منبع های ادبئ استفاده شده عاید بجریان زندگی ابواسحاق

---

[1] محمد علی تبریزی. ریحانة الادب، نشر ذکرشده، ص ۱۷۰.

بیش از این معلومات پیدا نشد. همانطوریکه اکثریت منبع ها گواهی میدهند، او در سال ۱٤۲۳/۸۲۷ یا ۱٤۲٦/۸۳۰ در شیراز وفات نموده است. یکی از هموطنان امروزهٔ ابواسحاق، علی اصغر حکمت در پاورقی نشر فارسی اثر قبلاً ذکر شدهٔ برون در بارهٔ محل قبرو رویهٔ باو داشتهٔ مردم شیراز چنین مینویسد:

«در وقت حاضره... مقبرهٔ شیخ اطعمه در زاویهٔ جنوب غربی تکیهٔ چهل تنان شیراز باقی است و سنگی که بر قبر او افتاده از قرن نهم هجری است. عوام شیراز را اعتقاد بر آن است که هر که شب جمعه با نیت خالص بزیارت آن قبر رود و در آنجا بعد از فاتحه از روح شیخ طلب طعامی نماید، مطلوب او حاصل گردد و بر آن طعام دست یابد».[1]

قسمت دوم اخبارات بالا جز افسانه ای بیش نیست. ولی در عین حال همین را می فهماند. که شاعر هنوز محبوبیت خود را در بین هموطنانش نگاه داشته. مخصوصاً در بین طبقه های پایان اهالی اعتبارش خرد نبوده است.

آثار بسحاق

آثار ابواسحاق در حجم عمومی خود آنقدر هم بزرگ نیست و آن همگی عبارت از یک دیوان متوسط میباشد. موافق اخبارات فهرستهای کتابخانه ها عدد نسخه های موجودهٔ دیوان شاعر نیز از دو یا سه نسخه تجاوز نمیکند. ولی در بین آنها معروفترین نسخه همانا نسخهٔ نشر استامبول میباشد. این نسخه، در نوبت خود، از دو نسخهٔ جداگانه مرتب گردیده بوده است. تصحیح کنندهٔ آن میرزا حبیب اصفهانی در سر سخن دیوان در بارهٔ صفت چاپ های اولیه و چگونگی نسخه های زیر دست خود چنین می نویسد:

L9824

[1] ادوارد برون. از سعدی تا جامی، نشر ذکر شده، ص ۳٦۳.

«اگر چه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود، اما بسبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط قابل استفاده نبود و کسی از آن بهره ای نمیتوانست برد. تا اینکه در دارالسعادهٔ اسلامبول دو نسخه از آن بدست افتاد، اگر چه هر دو باز ناقص بود. اما از آن دو ناقص نسخهٔ قریب بکامل حاصل شد».[1]

در حقیقت، این نشر دیوان را در وقت حاضره ممکن است کاملترین نسخهٔ دیوان ابواسحاق حساب کرد. زیرا اگر چنین نمی بود، ادوارد برون که از دو نسخهٔ نسبتاً خوب در انگلستان محفوظ بودهٔ دیوان شاعر با خبر بود، نه اینکه نقصان نشر ذکر شده را قید نکرد، بلکه برعکس آنرا اساس تحقیقات خود قرار داد و بکلی بهمین نشر دیوان تکیه نمود.

این نشر دیوان ۱۸٤ صحیفهٔ ۲۱ خطی را در بر میگیرد و اثر های شاعر در آن باین ترتیب می آیند: ۱ ــ منظومهٔ کنزالاشتها. ۲ ــ قصیده ها (قصیدهٔ آفاق و انفس، در مدح شاه سیف الدین. قصیده در جواب ظهیر فاریابی، قصیده در جواب خواجو و قصیده ای بزبان لری)، ۳ ــ ترجیع بند، ٤ ــ مثنوی اسرار چنگال. ۵ ــ غزلیات، ٦ ــ مقطعات، ۷ ــ رباعیات. ۸ ــ فردیات. ۹ ــ داستان مزعفروبغرا، ۱۰ ــ رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا. ۱۱ ــ رسالهٔ خوابنامه، ۱۲ ــ خاتمهٔ دیوان. ۱۳ ــ فرهنگ دیوان اطعمه. ۱٤ ــ بقیهٔ دیوان. ۱۵ ــ قصیده در مدح کجری. نهایت در آخر مصحح با عنوان «پاره ای اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه...» لغات و اصطلاحات دشوار فهم دیوان را داده است.

عموماً غیر از اثر های رقم ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱٤، که قسمت نثر آثار شاعر را تشکیل میدهند، دیگر همه آثار شاعر منظوم بوده، (غیر از پارچه های شعری، که در داخل نثر او میآیند) ۱٦۰۳

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۵.

بیت را تشکیل میدهند. آن ناموافقتی ئیکه در اینجا ایضاحات طلب میکند، پسا پیش آمدن بعضی قسمهای دیوان است. مثلاً: قسمهای رقم ۱۲ و ۱۳ دیوان، که باید در آخر میآمد بجای خود نه افتاده، قصیده مدح کجری در پایان دیوان واقع گردیده است.

رویدادن این حالت نیز بی سبب نبوده است. خود ابواسحاق در خاتمهٔ دیوان و قسمت بقیهٔ دیوان در این باره ایضاحات روشن میدهد. معلوم میشود که شاعر هنگامیکه غزلیات خود را در حجم هزار بیت میرساند، بدیوان اطعمهٔ خود خاتمه میدهد، ولی در این وقت جماعتی از هندوستان آمده، باو مهمان میشوند و پس از شناسائی با دیوان او خواهش مینمایند، که او کار خود را دوام دهد. شاعر در این باره چنین میگوید: «...اتفاقاً جماعتی از بلاد هند نزول کردند... و بنیاد بحث بر آن نهادند. که هنوز عالمیان از سخنان... تو سیر نگشته اند و از لطف طبع باین هزار بیت قناعت نمیکنند. تاثمرهٔ روح بر شجرهٔ تن باقی است. چگونه ترك اطعمه توان کرد. چند انکه میگفتند تغییر صحبت میکردم و بقاعدهٔ اسلوب حکیم خصائل کم خوردن و فضایل کم گفتن بایشان تقریر مینمودم... آخر الامر بآن لازم آمد که در ممالك هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم و واجب التعظیم که آنرا کجری خوانند، اگر بعضی از او صاف و القاب آن مکتوب و مذکور نگردد. سخن از حلیهٔ کمال و زیور جمال عاطل ماند. پس چنین بخاطر فاتر خطور کرد، که چون مدتی است. که تنور طبیعت و دیگدان فطرت بواسطهٔ فقدان نعمت افسرده گشته، از این دارو های گرم معجونی ترکیب باید کرد... و مداحی کجری کماینبغی بجای باید آورد».[1]

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۰.

از اینجاست، که ابواسحاق در تحت سرلوحهٔ «بقیهٔ دیوان» مقدمهٔ وسیعی نوشته قصیده ای در مدح کجری در حجم ۲۷ بیت سروده بدیوان خود علاوه کرده بوده است. در حقیقت، تا باین قسمت دیــوان او در هیچ جـای دیگر آن مـا نام کجری را دچار نمیکنیم.

نـظـری بساخت و مندرجهٔ بعضی از آثـار بسحاق

هر یـك از آثـار ابواسحاق اهمیت خاصی دارد کـــه آن در دیگری دیده نمیشود. ولی حالا بنا بر نبودن امکانیت، ماغیر از اثر مقدمه‌وئ دیوان، یعنی منظومهٔ «کنز الاشتها» . که در بارهٔ آن توقف نکرده نمیتوانیم، از نظم و نثر او سه اثر، یعنی «غزلیات»، «جنگ نامهٔ مزعفر و بغرا» و «رســاله ما جرای برنج و بغرا» را از جهت ساخت و مندرجه مختصراً از نظر خواهیم گذرانید. زیرا تحقیق در اطراف ایـن چـهار اثر حـــل موضوع و عموماً مفهوم باب های آینده را برای ما خیلی آسان میگرداند. اثر های با قیماندهٔ شاعر باشند، در حل مسئله های ضروری در باب های منبعده نیز تا حد امکان مورد استفاده قرار خواهند گرفت.

«کنز الاشتها». اولین اثر بنـظر نمایان ابواسـحاق مـنـظومهٔ «کنز الاشتها» میـباشد. او این منظومه را، همان طرزیکه خود شـاعر در مقدمه و قطعه شعری قید میکند، گویا بنابر از اشـتها ماندن دلبر خود، یعنی یکنفر دوست نزدیکش نوشته بوده است، که با مطالعهٔ آن برای خوردن خوراك با و اشتها پیدا شود. شاعر در زیر سرلوحهٔ «سبب نزول سفره کنز الاشتها» چنین مینویسد:

«گوش و هوش و دل و جان یکنفسی با من دار،
تا بدانی که غرض چیست مرا زین اشعار.
دلبری هست مرا لب شکر و پسته دهان،
گلرخ و سروقد و سیم تن و لاله عذار.

خوش آمد ببرم همچو مریضی، گفتا:
«مبتلی گشته ام و چاره بجویم، زنهار
اشتهایم نبود هرچه مرا پیش آرند،
بیم آنست، کزین غصه بگردم بیمار».
گفتمش: این مثل اوست، که عنین شده بود،
رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار.
آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن،
ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار...
من دگر بهر تو یك سفره بسازم اکنون،
کاشتها آوردت، گر تو بخوانی یکبار...».[1]

اما هنگامیکه منظومه را با دقت مطالعه میکنیم، معلوم میشود که این سر اخبار شاعر تنها از یکنوع واسطهٔ در آمد سخن بیش نبوده، مقصد اصلی او از نظم «کنزالاشتها»، چنانکه در پایان خواهیم دید، اساساً چیز دیگر بوده است. همچنین گرچندی بعد از «ابتدای سخن» مطلع یك غزل سعدی

(بامدادان، که تفاوت نکند لیل و نهار،
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار)

آورده شده و منظومه در وزن و قافیهٔ همین غزل سعدی برشتهٔ نظم کشیده شده است.

منظومه جواب غزل ذکر شده قرار گرفته نمیتواند. زیرا «کنزالاشتها» در شکل مثنوی سروده شده، به یکچند باب تقسیم شده است و با موضوع معمولیٔ غزل علاقه ای ندارد. در مقدمه بطریق تضمین آورده شدن مطلع غزل سعدی، بفکر ما، از آن جهت میباشد که این منظومه با غزل ذکر شده هم وزن و هم قافیه بوده، با همان عبارهٔ اولین غزل شروع میشود.

«کنزالاشتها» عبارت از ۱۰۵ بیت است که در نوبت خود

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ۱۰.

بده فصل تقسیم میشود. شاعر در باب یکم، با عبارهٔ خود او اگر بگوئیم، حقیقت طعامهای دقیق را تصویر مینماید، یعنی همان خوراکها را نام برده شرح آنها را میدهد که از خمیر آرد حاضر کرده میشوند. در فصل دوم طعامهای روان مانند شوربا آبگوشت و امثال آن یادآوری شده، تصویر آنها داده میشود. در فصل سوم طعامهائی تصویر یافته اند که در بازار حاضر کرده میشده اند. در فصل چهارم آشهای ترش و ترشیها تصویر یافته اند. فصل پنجم، بعبارهٔ شاعر به شاه طعام ها بخشیده شده است درین باب نوعهای پلو، هریسه و نان تنك تصویر یافته است. فصل ششم تصویر میوه ها میباشد. فصل هفتم به شیره و شربتها، فصل هشتم به نوعهای حلوا، فصل نهم به تصویر دکان بقالی بخشیده شده است، باین معنی که در دکانهای بقالی همه چیزهای ضروری که در طعامها مصرف میشوند، ممکن است پیدا کرد. در فصل دهم، یعنی در باب خاتمه وی منظومه طعامهای خاص کمبغلان را تصویر مینماید. این راباید قید کرد، که این فصل بزرگترین فصل منظومه بوده شاعر بآن از همه بیشتر اهمیت داده است. بیت خاتمه وی منظومه این است:

«گفت بسحاق چنین شعر از انواع طعام،
تا شود گرسنه آن سیر که خواند یکبار».[1]

اگر ما مندرجهٔ منظومهٔ «کنز الاشتها» را با مندرجهٔ دیگر قسمتهای آثار شاعر مقایسه کنیم، بخوبی معلوم میگردد که این منظومه تنها یك اثری نیست که برای باشتها آوردن شخصی نوشته شده باشد، بلکه آن نسبت به دیگر قسمتهای دیوان در شکل یکنوع مقدمه‌ای سرائیده شده است که شاعر بتوسط آن خواننده را بطرز یکنوع مقدمه ای با موضوعهای همهٔ آثار خود شناسا میگرداند. با عبارت دیگر، چنوعیکه از

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۹، ۱٤.

بیت خاتمه‌وئ منظومه نیز معلوم میگردد، شاعر خواسته است در این اثر خود انواع طعام ها را بطرز عمومی تصویر نموده، پس در اشعار داخل دیوان تصویرات بهریك طعام در این مقدمه دادهٔ خودرا علیحده ـ علیحده وسعت دهد.

غزلیات. این باب یکی از مهمترین قسم میراث ادبی ابواسحاق میباشد. غایه و مقصد های اساسی شاعر، هما نطرزیکه بعداز این در موقع خود شناسا خواهیم شد. در همین قسم میراث ادبی او روشن تر افاده گردیده است.

غزلیات ۱۰۰ غزل شاعر را در بر میگیرد که از آن ۱۰ غزل اشعار غیر جوابیه بوده، در دیوان شاعر با عنوانهای گوناگون همچون «من لطائف آثاره»، «من روایح انفاسه»، «من بدایع اشعاره» و امثال آن جای گرفته اند.[1] ۹۰ غزل باقیمانده نظیره هائی اند که در جواب غزلهای مشهور عاشقانه و عارفانهٔ بیست و چهار نفر نمایندهٔ نظم عصر های سیزده و چهارده و قسماً اولهای عصر پانزده میلادی سروده شده اند. این حالت نیز قابل دقت است. که از همه بیشتر غزلهای سعدی، حافظ، سلمان ساوجی، قسماً حسن دهلوی. کمال خجندی و شاه نعمةاله ولی مورد دقت ابواسحاق قرار گرفته بوده اند. مثلاً: از شمارهٔ ذکر شده ۲۷ غزل باشعار حافظ. ۱۵ غزل باشعار سلمان ساوجی، ۱٤ غزل باشعار سعدی. ۸ غزل باشعار حسن دهلوی و کمال خجندی. ۳ غزل باشعار شاه نعمةاله ولی بطریق جواب گفته شده اند.

در غزلیات ابواسحاق اشعار مورد جواب واقع گردیدهٔ شاعران پره آورده نشده، تنها در زیر سرلوحه ای بطریق «شاه نعمةاله فرماید» و امثال آن بیت اول غزل آورده شده، پس در زیر سرلوحهٔ «جواب او گوید» غزل جوابیهٔ شاعر میآید.

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۷، ٤٤، ٦۸، ٦۹، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸٤، ۸۸.

ولی اشعار مورد جواب واقع گردیده بطرز کامل آورده نشده باشـد هم، خواننده از مقابلهٔ مطـلع آن و غزل جوابیه در بارهٔ چگونگی جواب ابواسحاق تصورات کـامل میتواند حاصل کرد. چنانچه، مثال زیرین را از نظر گذرانیم:

شاه نعمةاله فرماید:

«مائیم کزجهان همه دل بر گرفته‌ایم،
جان داده ایم و دامن دلبر گرفته‌ایم».

جواب او گوید:

«از قلیه دل بخون جگر بر گرفته‌ایم،
جان داده ایم و صحن مز عفر گرفته‌ایم.
کردیم ترک کلهٔ بریان هزار بار،
از بهر دنبه اش همه سربر گرفته‌ایم.
تا خورده ایم قلیه برنج قلندران،
جا در وثاق پیر قلندر گرفته‌ایم.
قرص پنیر بر رخ نان چو آفتاب،
گرما گرفته ایم، چه در خور گرفته‌ایم.
بسحاق. تا حدیث تو شد فاش همچو قند،
ما گوشها ز شعر مکرر گرفته‌ایم».[1]

در اینجا حقیقت مسئله خود از خود آشکار است. غزل شاه نعمةاله، همانطوریکه مطلع آن گواهی میدهد، تصوفی است. ابواسحاق در غزل جوابیهٔ خود همان وزن و قافیه و طرز بیان را استادانه بکار برده، موضوع غزل خود را بموضوع عرفانی مقابل میگذارد و در عین حال طرفهای بدیعیات و عموماً نفاست و تازگی سخن را نیز کـاملاً حفظ مینماید. ایـن رویهٔ غزلسرائی ابواسحاق، همانطوریکه بعد از ایـن خواهیم دید، خیلی سبزیده، در یـك

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۷۴.

مقدار جوابیه های او شکل یکنوع تنقید، حتی هجو موضوعات کهنهٔ شعری را بخود میگیرد.

«جنگ نامهٔ مزعفر و بغرا». ایــن بـزرگترین منـظومـهٔ ابواسحاق اسـت. ایـــن داستان از ۲۳٤ بـیت عبارت بوده، در تتبع «شاهنامهٔ» فردوسی باهمان وزن برشتهٔ نظم کشیده شده است و به ۱۵ باب تقسیم میشود.

داسـتان از پـیدایش برنج شروع میشود. از وقـت بزمین افتادن شالی سر کرده تا بآش پزخانه آورده شدن. تمام سرگذشت برنج: آبـیاری، درو، در آبجواز کوفـتهشـدن و غیره با تـفصیل بـیان کرده شـده است. ایـن عنصر خوراکی، از بسکـه بسیار عذاب و مشقت می بیند. دعا میکند کـه بعوض عقوبتهای از سرگذرانیده اش بدرجات عالیرتبه برسد. یعنی گوشت، روغن و زعفران همدم دائمی وی گردند:

«مکن اینهمه خونم اندر جگر.
ز نعمت بنه تاج قندم بسر.
بنالید، کای رازق غیب دان،
مرا لحم و روغن ده و زعفران».

دعای برنج مستجاب گردیده، گوشت، روغن و زعفران از یار و همدمهای جدائی ناپذیرش میگردنـد و در نـتیـجه وی بـا آمیزش یافـتن با همدمهای خود به شـاه خوراکها مبدل گردیده، عنوان «مزعفر» را بخود میگیرد.

در باب دوم واقعهٔ باطراف مزعفر مرکزیت گرفتن طعامها تصویر کرده میشود. مزعفر طعامهای نزدیك و اطراف خود را بمنصب های گوناگون در بـاری تعیـین میکند. از جمله پـلو سفید را ولیعهد خود میسازد، یخنی را سرلشکر، فرنی و پالوده را وزیر، ماقوت را امیر، گیـپارا خـزینه دارو امثال ایـــن هر طعامی را بوظیفه ای مأمور میگرداند.

در باب سوم واقعهٔ به بغرا، یعنی به شاه طعامهای خمیری، (از آرد حاضر شونده) سفیر روانه نموده، از او خراج طلب کردن مزعفر تصویر یافته‌است. بغرا طلب مزعفر را رد نموده. شخص روانه کردهٔ او را پس میگرداند.

باب چهارم تصویر لشکر جمع آوری نمودن مزعفر میباشد. هنگامیکه سفیر مزعفر برگشته صورت واقعه را باو نقل میکند، مزعفر از رفتار بغرا در غضب شده، فرمان میدهد، که از تمام گوشه و کنار مملکت قوه های حربی جمع آیند. موافق این فرمان از هر یك محل و شهر با سرداری طعامهای جداگانه قوه های حربی بطرف پایتخت روان میشوند. در نتیجه لشکر زیادی باطراف مزعفر جمع میشوند.

باب پنجم تصویر سلاح پوشیده، با لشکر بحرب روان شدن مزعفر است.

باب ششم تصویر حاضری دیدن بغراست. بغرا نیز لشکر خود را جمع میکند. سرداران لشکر او همه طعامهای خمیری میباشند. بغرا نیز مانند مزعفر نزدیکانش، یعنی طعامهای جنس خود را بوظیفه های گوناگون در باری و لشکری تعیین میکند.

باب هفتم در بارهٔ تعیین کردن جای جنگ است. برای محل جنگ لب جوی باغی انتخاب کرده میشود.

باب هشتم تصویر حالت بمقابل لشکر مزعفر صف کشیدن لشکر بغراست. باید قید کرد، که این توصیف خیلی طبیعی است و حالت این طعامها را عیناً به پیش نظر ما میآورد. بعضی بیتهای آن این است:

«دگر گرد بغرا علم بر کشید،
که هان پهلوان خراسان رسید.
نهاده بسر قلیهٔ سروری،
همی رفتش از شش جهت لشکری.

بزیرش نخود بود و روغن زبر،
شدی شلغم از پیش و از پس گزر.
پیاز از یمین بود و سیر از یسار،
قتق در سراپاش کردی گذار...»

باب نهم در بارهٔ در بین دو طرف مقابل (میانجی) شدن نان است. نان کوشش مینماید، کـه دو طرف را آشتی داده، صلح و صفا بمیان آورد، ولی طرفین قبول نمیکنند.

در بابهای ۱۰، ۱۱ و ۱۲ صف آرائی کردن دو لشکر و داخل میدان شده، القاب خود را تعریف نمودن مزعفر و رجز خوانی بغرا تصویر شده است. پس جنگ شروع میشود، بغرا زخمی شده، از اسپ بزمین میغلطد.

در باب ۱۳ چگونگی وضعیت نامه نوشتن بغرا و بخراسان روانه کرده شدن نامه تصویر یافته است.

در باب ۱۴ چگونه عزا داری نمودن آدمان نزدیك بغرا و بخدمت مزعفر داخل شدن آنها تصویر کرده میشود.

باب ۱۵ خاتمهٔ داستان است. بسحاق در این قسم داستان رویهٔ خود را نسبت بطعامهای لذیذ باز یك مرتبهٔ دیگر تأکید میکند. او قید مینماید کـه در این جنگ سخت کـه خون مانند شوربا روان شـده، ناز و نعمت بهر طرف پاش خورده بود، بسحاق وقت را غنیمت یافته، همهٔ آنها را بدست درآورد.[1]

خصوصیت این جنگ نامه تنها در آن نیست، که در موضوع لشکر کشی و وزن «شاهنامه» نوشته شده باشد، بلکه بیشتر از آن جهت میباشد که هر یك طعام بمقابل قهرمانان «شاهنامه»، همچون مردان جنگی تصویر کرده شـده، طرز بیان، همان نوعیکه از مثال در بالا آورده شده معلوم میگردد، نیز بطرز بیان «شاهنامه» موافقت داده شده است.

---

[1] ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰۷ـ۱۱۹.

مقصد شاعر از این منظومه و رویهٔ او نسبت بموضوع «شاهنامه» از چه عبارتست، او در خاتمهٔ اثر خود بطریق یکنوع رمزی بیان نموده است. حالا ما برای اینکه در اینجا هم بتکرار راه نداده باشیم، اینطرف مسئله را در پایان تر در موقع خود از نظر خواهیم گذرانید.

«رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا». این اثر در قسم نثر آثار شاعر بزرگترین اثر او میباشد و در آن نثر با نظم مخلوط است. شاعر در حین بیان وقت-وقت با مناسبتی یك-دو بیت شعری را میآورد. این اشعار پراکنده قسماً به قلم خود او تعلق داشته و قسماً از آن شاعران دیگر میباشند. مندرجهٔ رساله را، اگر مختصراً ذکر کنیم، چنین است:

روزی یك گروه از دوستداران طعامهای گوناگون و پزندگان در جائی در بارهٔ چگونگی حاضر نمودن این و یا آن طعام مشغول صحبت میشوند. در اینوقت بناگاه هاتفی از دور بیت زیرین را میخواند:

«بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است.
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق».

بغرا این صدا را شنیده، از حسد دیوانه وار بجوش می آید و فوراً نزدیکان خود، یعنی طعامهای از آرد حاضر میشده را بنزد خود دعوت نموده، با آنها مصلحت مینماید که چنوع باید شهرت قلیه برنج را پیشگیری کرد و بوی ضربهٔ قطعی رسانید. ابواسحاق بعد از تصویر این صحنه با مناسبتی خیلی طعامها را نیز همچون قهرمانان جنگی بکار انداخته، در عین حال از چه چیزها و چنوع حاضر کرده شدن هر کدام آنها را استادانه بیان میکند.

بغرا در فکر پیدا کردن عیبهای قلیه برنج میشود و از هر شخصی میپرسد، اما هیچکس راضی نمیشود، که چیزی

گوید. نهایت سیر بسخن در آمده، چهار عیب قلیه برنج را بیان میکند. بغرا این عیب ها را در نامه ای درج نموده، همچون مکتوب تحقیرآمیزی بتوسط پیک کباب به قلیه برنج روانه میکند. پیک کباب بمحل قلیه برنج رسیده، هنگامیکه شکوه و عظمت بارگاه قلیه برنج را می بیند، حیران میماند. در اینجا تمام عنصر های خوراکی که در پلو بکار میروند، تصویر یافته و خوراکهای به پلو نزدیک نیز همچون در باریان او مجسم گردانیده شده اند. پس پیک کباب با برادر خود کباب شامی مصلحت میکند که چه نوع کند و بواسطهٔ چه کسی آن عیب نامه را بسلطان ـ قلیه برنج برساند. از مأموران در باری از هر کسی که رسانیدن نامه را از او خواهش میکند، راضی نمیشود. این در باریان عبارتند از خورشهای با پلو خورده میشده و طعامهائی همچون نان، یخنی، حلیم، هریسه و امثال آن. در وقت مشورت در باریان تصادفاً خود سلطان قلیه برنج از قصر خارج شده، از واقعه خبردار میشود.

شبانگاه سلطان خواب وحشتناکی دیده، مشوش خاطر گردیده بود فوراً امر میدهد که به بغرا جزا داده شود. پس به برادر خود دنبهٔ گوسفند که از منجمان کاردیده بوده است، کس فرستاده، تعبیر خوابش را می پرسد. در اینجا شغل منجمی از طرف شاعر با یک طرز تمسخرآمیز تصویر یافته است. منجم میگوید که سلطان نترسد، آن زندان در بسته، که در خواب دیده است اشکنبه است که درش بسته میباشد. دو ـ سه روزی باید استراحت کرد و مرغی را با نان بطریق وکالت به پیش بغرا فرستاد.

سلطان مرغ بریانی را در بین نانی گذاشته، بطرف بغرا روانه میکند، در راه مرغ و نان در بحث و مناظره افتاده کارشان بجنگ میکشد. آب سرد این حالت را دیده، مرغ را پس میفرستد و میگوید که سلطان باید بجای تو حلوا را

وکیل کند که وی با نان دوستان دیرینه اند و زبان همدیگر را بهتر میدانند. مرغ از راه بازگشته نزد قلیه برنج میآید. پیک کباب که در اینوقت در پای تخت قلیه برنج بود، بتوسط بوی خود صورت واقعه را به بغرا خبر میدهد.

بغرا امر میدهد. که پیک کباب با همراهی برادرش کباب شامی در باریان قلیه برنج را بطرف خود کشیده، بمقابل او عصیان تشکیل نمایند. پیک کباب با نان و کمک چندی از خادمان آش پزخانه در باریان قلیه برنج را بطرف خود میکشند. برنج عادتی داشته است که پیش از آنکه بنزدیکان خود همراه شود، در آب غسلی مینموده است. جاسوسان بغرا مصلحت میکنند که در اطراف آتش دان در کمین نشسته و همین که برنج از غسل خانه خارج شد، فوراً به طرف وی هجوم نموده، اورا بزندان کشند.

نقشهٔ جاسوسان بغرا صورت عملی بخود قبول میکنند. هنگامیکه قلیه برنج خودرا شست و شو نموده، سر از آب بیرون مینماید، جاسوسان بسروی ریخته اورا در زندان اشکنبه حبس مینمایند. همچنین برای اینکه وی بیشتر به عقوبت گرفتار باشد، مقدار چندی میخك، فلفل، زنجبیل و پیاز را نیز بزندان می اندازند. بعبارت دیگر، این تفصیلات همان تصویر طرز حاضر کردن اشکنبه پلو یاخود خلته پلو است، که پیش از همه برنج را شسته، با مصالح لازمه و دارووار ضروری به اشکنبه می اندازند و پس بدیک آب میگذارند.

بعد از بحبس افتادن قلیه برنج در شرق و غرب مملکت، یعنی آش پزخانه فتنه های خرابی آوری بوجود می آیند. این احوال را گویا چشم هیچ گرسنه ای و گوش هیچ تشنه ای ندیده و نشنیده بوده است. چنانچه: آتش خاموش میگردد، دیگ دان خنك میشود، پشت هیزم می شکند، دست گوگرد از کار میماند. شاعر با مطلع زیرین سرد شدن کار آشخانه را در هفده بیت خیلی ماهرانه تصویر مینماید:

« دیگها سرتهی و روی سیاه،
کف زنان با هزار ناله و آه ».

خلاصه. خبر ایـن واقعه بگوش حلوای صابونی میرسد. وی تمام شیرینی هارا جمع نموده. مجلسی تشکیل میدهد. بـآن مجلس بغرا را دعوت نموده. نتیجه هلاکت آور فتنهٔ بوجود آمده را بـوی می فهمانند و تکلیف می کنند کـه وی خطای خود را اعتراف نموده و قلیه برنج را از زندان آزاد کرده، به پیش وی از کردهٔ خود پشیمان گردد و عذر گوید. آنوقت قلیه برنج را با عزت تمام از زندان اشکنبه بیرون آورده، بتخت، یعنی طبق چینی می نشانند. با تکلیف حلوای صابونی بغرا از جای خود برخاسته، برای اظهار عذر بطرف قلیه برنج قدم می نهد. قلیه برنج نیز از جای خود برخاسته، هر دو همدیگر را در آغوش میگیرند و صلح و صفا بمیان میآید. آنهائیکه در مسئلهٔ پیدا کنانیدن عداوت و دشمنی بین آنها سبب گار بودند، جزا داده میشوند.

در خاتمه ابواسحاق باین رسالهٔ خود، قطع نظر از مضمون آن و بر خلاف اثرهای در بالا دیده شده‌اش مفهوم تصوفی میدهد. او در آخر رساله در این باره چنین مینویسد: « بدانکه مراد از بغرا خمیر طینت وجود آدمی است. مقصود از برنج جوهر شفاف روح است که سیر وحدت بآن مکتوب است، از شجرهٔ ملعونانه سیر باین تفسیر نفس بوالفضول است کـه در میان جسم و روح فتنه انگیخت و معنی حلوای صابونی عقل با کمال است که این خصومت ها را بصلح آورد... »[1]

شاعر در منظومهٔ « اسرار چنگال » نیز همین رویه را پیش گرفته است. بفکر ما، رویدادن ایـن حالت در ایـن دو اثر ابواسحاق نیز بـه یکنوع پیروی از رویهٔ حکمران محیط ادبی

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۲۰ــ ۱۵۰.

وقت میباشد. زیرا چنین واقعیات، یعنی قطع نظر از موضوع و مندرجهٔ اساسی اثر بدیعی. مسئلهٔ در آخر اثر آورده شدن مفهوم تصوفی و باین واسطه دادن روح عرفانی بتمام اثر در میراث ادبی خیلی از شاعران این دوره مشاهده کرده میشود.

رویهٔ بسحاق بموضوعهای معمولی نظم

ابواسحاق با موضوع های موجودهٔ معمولی نظم عصر خود موافق نیست. او هنوز از ابتدای شروع شدن فعالیت ادبی خود در فکر پیدا کردن راه تازهٔ ادبی و موضوعهای بکر نظم افتاده بوده است. دلیل ما در بارهٔ تصدیق ایـــن دعوا فکر در مقدمهٔ دیوان خود بیان کردهٔ شاعر میباشد. او چنین مینویسد:

«اما بعد چنین گوید اضعف عبادالـه الرزاق ابـواسحاق المعروف بحلاج دام نعمة. در زمانی کـه درخت جـوانی سایه گستر بود و شاخ شـادمانی از میوه امانی بارور، سخنی چند علی سبیل الحال مناسب هر مقال دست میداد. با خود اندیشه کردم کـه حکمت آنست کـه سمند سخن بطریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم کـه غذا خواران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هر چه تمام تر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند. تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد».[1]

چنوعیکه دیده میشود. نقشهٔ شاعر در فعالیت های ادبی خرد نبوده است. او قصد نموده اســت در میدان نظم راهی را پیش گیرد کـــه ثمرهٔ فعالیت ادبی او نه اینکه بخوانندگان لـذت بخشیده، باعث قبول همعصرانش واقع گردد. بلکه در عین حال بتواند شهرت اورا تأمین نماید.

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۸.

اما ابواسحاق هنگامیکه از همین نقطهٔ نظر به صحنهٔ نظم نظر می افکند، معلوم او میشود که در موضوعات معمولی موجودهٔ شعری کارنمائی هائی را که نشاندادن لازم بود، وقتهاست که از طرف دیگران بانجام رسانیده شده اند. او با یکنوع آهنگ تأسف آمیز در این باره چنین خطاب مینماید:

«سخن هر چه گویم همه گفته اند،
بر و بوم اورا همه رفته اند».

شاعر بعد از این بیواسطه چنین می نویسد: «چند روز در این فکر بودم که با وجود او صاف فردوسی که نمك کلام او چاشنی دیگ هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ادبیات او طعمه طوطیان شکر زبان است و طیبات سعدی که در مذاق اهل وفاق با لاتفاق چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمثابهٔ شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیرهبای بیانش علاج سودا زدهگان سلسلهٔ سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه ای دلجوی و با طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمریست بی خمار و شرابیست خوشگوار و دیگر شعرا که هر یك شهرهٔ شهری واعجوبهٔ دوری بوده اند، من چه خیال پزم که خلایق محظوظ گردند».[1]

این سخن ابواسحاق یکنوع شرح بیت بالاست. یعنی آنهائی که «بر و بوم سخن را رفته اند»، شاعران ذکر شده و امثال آنها میباشند که در همه شکلهای نظم داد سخن را داده، موقع خودشان را در تاریخ نظم تعیین کرده اند. علاوه بر این شاعر در اینجا در ضمن نگاه داشتن احترام استادان سخن کوشش

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۸.

نموده است که مقام هرکدام آنها را در نظم قید نماید. با عبارت دیگر، مسئلهٔ رعایه‌نمودن مهمترین آداب انسانی اهل ادب ــ یعنی نگاه داشتن و رعایه نمودن خدمت ادبی گذشتگان در این بیانات ابواسحاق نیز خیلی روشن مجسم گردیده است.

ابواسحاق در خاتمهٔ دیوان دو باره بهمین موضوع بر میگردد: «بر ضمیر منیر و رای وقاد هر بصیر از صغیر و کبیر، غنی و فقیر پوشیده مماناد که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیك نام و امرای کلام بسیار و بیشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای ممدوحان پرداختند؛ گروهی بمثنویات شافی و رساله های کافی و کتابهای وافی خود را مشهور جهان و مخصوص ابنای زمان کردند؛ قومی بغزلهای شورانگیز و قطعات ذوق آمیز خلایق را در شورو خروش آوردند؛ فرقه ای بهزلهای شنیع نفس نفیس خود را بیکار و بی مقدار نمودند».[1]

در اینجا نیز اساساً همان مفهوم سخن در بالا آورده شدهٔ ابواسحاق با یکنوع عبارت دیگر افاده یافته است. فقط در جملهٔ آخرین شاعر هجویه‌نویسان را سرزنش کرده گذشته است، که در این باره در پایان بتفصیل خواهیم ایستاد.

اگر فکر در اینجا و در بالا افاده کردهٔ ابواسحاق را با مندرجه و شکل آثار خود او مقایسه کنیم، بخوبی معلوم میگردد که مراد او از عبارهٔ «سخن هرچه گویم همه گفته اند» نه شکل های نظم، بلکه ساحه موضوع موجودهٔ نظم و واسطه های تصویر شعری را در نظر دارد. زیرا، چنوعیکه در باب نو آوری او مشاهده خواهیم کرد، تمام شکلهای اساسی نظم از طرف او نگاه داشته شده، تغییرات اساسی را فقط در قسمت موضوع داخل کرده است.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵٤ــ۱۵۵.

چرا سخن ابواسحاق بموضوعهای شعری تعلق دارد؟ برای اینکه حقیقت مسئله بهتر روشن گردد. وضعیت حیات ادبی آنوقتهٔ مملکت و حالت نظم زمان شاعر را قدری از نظر می گذرانیم.

آخر های عصر چهارده و ابتدای عصر پانزدهٔ میلادی در شکل خود. دورهٔ یکنوع جنبش ادبی است. اهل علم و ادب بعد از واقعهٔ خرابی آور مغول و وحشانیت تیمور. در این وقت اولین دفعه تا درجه ای آرامی نسبی ای را مشاهده نموده. بیشتر مشغول فعالیتهای علمی و ادبی میشوند. در اینوقت شاعران زیادی بوجود آمده. در قسمت های جداگانهٔ نظم مشغول طبع آزمائی میگردند. عموماً این دوره از نقطهٔ نظر پیدا شدن شاعران صاحب دیوان. یکی از دوره های پر محصول ترین تاریخ ادبیات فارس ـ تاجیك میباشد.

اما در این دوره ایجادنمودن آثار درجهٔ اول ادبی کار آسانی نبود. زیرا موضوعات معمولی شعری و واسطه های تصویر بدیعی، از جمله تصویر خال و ابرو. می و معشوق. تمنای معشوق و سوز و گداز عاشق. دیر و خرابات و عموماً موضوعات نظم دورهٔ فئودالی در مدت شش عصر گذشته پی در پی تکرار یافته. کهنه و فرسوده و زبان زده گشته بود. در این موضوعها سخنهای گفته میشده گی، در حقیقت. همان طرزیکه ابواسحاق تأکید کرده است، عموماً گفته شده بودند و در این عصر در مقابل سخن‌سرایان بزرگ نظم. همچون سعدی. حافظ. سلمان و امثال آنها بمیدان نظم قدم گذاشته. در موضوعهای کهنهٔ شعری ایجاد نمودن آثار قابل دقت ادبی، نه فقط دشوار، بلکه در بسیار مورد ها غیر ممکن بود.

از این سبب شاعران حساس وقت ماهیت مسئله را بخوبی پی برده، در جستجوی پیدا نمودن راههای تازه نظم میشدند. عاید باین مسئله قطع نظر از سخنان در این باره بیان کردهٔ

ابواسحاق که پیش از این شناسا شدیم، فتاحی و چندی از نمایندگان نظم این دوره نیز فکر رانده اند.

ابواسحاق در آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده یگانه شاعریست که در نتیجهٔ اقتدار بزرگ و توانائی خود راه حل این مشکلات را پیدا کرده توانسته است.

تنقید موضوعهای کهنهٔ نظم و نوآوری بسحاق

ابواسحاق در این راه، یعنی در حل مشکلات ذکر شده بدو کار فوق‌العاده بزرگ دست میزند: اول اینکه از موضوعات کهنهٔ شعری و از واسطه‌های تصویر خاص آن بکلی دست میکشد. بی سبب نیست، که امروز ما در دیوان او حتی بیتی را پیدا کرده نمیتوانیم، که در یکی از موضوعهای کهنهٔ شعری سروده شده باشد.

دوم اینکه ابواسحاق با مقصد بحیات نزدیک نمودن نظم موضوع تازه ــ مدح و وصف طعام را در شکلهای گوناگون نظم، یعنی در مثنوی، قصیده، غزل و غیره داخل نموده و آن را بموضوعهای کهنهٔ شعری مقابل میگذارد. این قدم جدی در این راه گذاشتهٔ ابواسحاق، آنهم در یك وقتی که همهٔ اهل ادب سرگرم پیروی نمودن رویهٔ معمولی نظم بودند، جسارت خرد نبود. این تشبث شاعر را ممکن است بر ضد موضوعات کهنهٔ شعری دورهٔ فئودالی ابتدای عصر پانزده میلادی سخت ترین اعتراض و جدی ترین قیام ادبی حساب کرد.

ابواسحاق برای اینکه رویهٔ تازهٔ در نظم داخل کردهٔ او بیشتر موفقیت حاصل نماید، اسلوب بیان موافق و تأثیربخشی را انتخاب نمود. این طرز بیان همان اسلوب نظیره سرائی بود. وی بهترین شعر های مشهور سخن سرایان بزرگ را انتخاب نموده، در برابر تصویر نمودن موضوعهای تازهٔ خود،

بآنها جواب می نویسد. این طرز بیان اسلوب اساسی اوست. از این جهت این طرز، تقریباً، در تمام شکلهای نظم در آثار او کار فرموده شده است.

چرا ابواسحاق این طرز بیان را انتخاب نمود؟ بفکر ما، از طرف شاعر قبول کرده شدن این اسلوب از چهار سبب خالی نبود: اول اینکه در نظیره تصویر موضوعهای نو و کهنه مقابل همدیگر واقع گردیده، موضوع نو بهتر مجسم میگردد. دوم اینکه اعتراض نسبت بموضوعهای کهنهٔ شعری گرفتهٔ شاعر روشن تر نمایان میشود. سوم اینکه موضوع نو در شکل معمولی نظم چگونه تصویر می یابد، بهتر ظاهر میگردد. نهایت ظاهر نمودن مهارت و توانائی شاعر، که یکی از مقصد های اساسی نظیره سرائیست، خوبتر و روشن تر نمودار میشود. مثلاً از همین نقطهٔ نظر غزل زیرین شاعر را از نظر میگذرانیم. این غزل در وزن و قافیهٔ یکی از قصیده های مشهور سلمان ساوجی سروده شده است، که در منقبت پیغمبر است و مطلع آن این است:

«هر دل که در هوای جمالش مجال یافت،
عنقای همتش دو جهان زیر بال یافت».[1]

غزل جوابیهٔ ابواسحاق چنین است:

«مرغیکه در میان مزعفر مجال یافت،
شهباز طالعش دو جهان زیر بال یافت.
خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان
با قند و لحم و روغن و نان اتصال یافت.
هر کو شمیم کله شنید و نسیم نان،
از بوی عود و نکهت عنبر ملال یافت.

---

[1] دیوان سلمان ساوجی. با هتمام منصور شفق، ص ۴۲۰ــ ۴۲۴، تهران، ۱۳۳۶ شمسی.

بورك در آن میان که خمیر زواله بود،
در آرزوی قلیه بسی گوشمال یافت.
شلغم برای رشته ز دست پیاز تر
چندین ملال یافت و بآخر وصال یافت،
بسحاق از آنکه نعمت رزاق عزیز یافت،
روزی شدش که گفتهٔ او این کمال یافت».[1]

در این غزل موضوع تازه، در حقیقت، بموضوع کهنه مقابل قرار گرفته است. موضوع قصیدهٔ سلمان نعت پیغمبر است. ابواسحاق باین طرف شعر مورد جواب قرار دادهٔ خود نیز نظر نمیکند. او این موضوع را هم ظاهراً از موضوعهای کهنه شدهٔ نظم میدانند. از طرف دیگر تصویر دو ـ سه طعام که در غزل داده شده است، خیلی قوی افتاده، علاقهٔ معمولی عنصرهای خوراکی، که در این طعامها داخل میشوند، نیز استادانه تصویر یافته اند. همچنین واسطه های تصویر هر کدام آنها با بعضی عباره های تصویر بدیعی شعر سلمان نیز منطقاً خیلی وابستگی پیدا کرده اند.

در غزل زیرین ابواسحاق، که بجواب یکی از غزلهای مشهور حسن دهلوی («چه پوشی پرده بر روئی، که آن پنهان نمی ماند. وگردر پرده میداری کسی را جان نمی ماند») سروده شده است، علاوه بر خصوصیتهای ذکر شدهٔ غزل بالا فکر تأکید آمیز شاعر که بمسائل زندگی روانه کرده شدنه نظم است باز بیشتر مجسم گردیده است:

«بدوران جهان دوری بدور خوان نمی ماند،
بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمی ماند.
بیاد قرص نان چندانکه ماه بدر می بینم،
بنان میماندش چیزی، ولی چندان نمی ماند.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ٤٠.

نه چشم کله حیرانست تنها در جمال نان،
که ایمن دیده، کآن در روی نان حیران نمی ماند.
بماهی شور بسیاری ملاحت هست و دلجوئی،
و لیکن لذتش با دنبهٔ بریان نمی ماند.
غنیمت دان ز آب غوره بغرائی، چو میدانی،
که بیش از چند روزی غوره در بستان نمی ماند.
اگر مجموع نعمت ها بروی سفره باز آری،
برای نان خورش چیزی بباد نجان نمی ماند.
منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله،
«چه پوشی پرده برروئی که آن پنهان نمی ماند». [1]

ابواسحاق در اشعار جوابیهٔ خود در ضمن طرز معمولی نظیره سرائی رویه های تازهٔ دیگری را نیز بکار می برد. یکی از مهم ترین طرف های این رویهٔ تازه از این عبارتست که او از گوناگون مضمونیٔ بیتهای غزل استفاده نموده، بجای مفهوم مصرع یکم هر یک بیت غزل مورد نظیره قرار داده شده، مفهوم تازه ای را داخل نموده، آن مفهوم تازه را با مضمون مصرع دوم بیت، که عیناً و یا با تغییر عباره می آورد، موافق و وابسته میگرداند.

از این نقطهٔ نظر حالا ما یک غزل حافظ و یک غزل جوابیهٔ ابواسحاق را از نظر میگذرانیم:

حافظ:

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را،
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را.
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را.
فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را.

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ٥٤.

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است،
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا ؟!
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم،
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را ...
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو،
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا.
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ،
که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را». [1]

بوسحاق:

« به پیشم چون خراسانی، گر آری صحن بغرا را.
ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را.
برنج زرد صابونی، اگر داری غنیمت دان،
« کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را ».
چه آرائی بمشك و زعفران رخسار پالوده،
« بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا!؟!».
جمال برهٔ بریان و حسن دنبهٔ کشکك،
«چنان بردند صبر از دل چو ترکان خوان یغمارا».
مپرس از حکمت سختو و راز سر بمهر او،
« که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا».
من از آن بوی روح افزا که گیپا داشت دانستم،
که زود از پردهٔ پرهیز بیرون آورد مارا.
بگو بسحاق، وصف خوشهٔ انگور مثقالی،
« که بر شعر تو افشاند فلك عقد ثریا را ». [2]

اگر بیت های، دوم، سوم، چهارم، پنجم و هفتم غزل حافظ را بهٔ همین بیتهای غزل جوابیهٔ ابواسحاق مقایسه کنیم، فکر در بالا گفته

[1] حافظ، دیوان، نشر قزوینی و قاسم غنی، ص ۳، تهران، بدون تأریخ.

[2] ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۱.

شده بکلی تصدیق می یابد. مناسبت معنوی و منطقی در بین مصرعهای پنج بیت غزل جوابیه نهایت درجه قوی است. اگر کسی از غزل حافظ خبر نداشته باشد، قطعاً گمان نمیکند که مصرعهای دوم بیتهای اشاره کرده شده بشاعر دیگر تعلق داشته باشند.

این حالت باز یك دلیل بر جستهٔ توانائی ابواسحاق میباشد. این را نیز باید قید کرد که در این غزل ابواسحاق نسبت بموضوع های کهنهٔ شعری و تصویرات بدیعی خاص آن یکنوع هجو و تنقید روپوشانه ای نیز قرار گرفته است. چنانچه از مصرع دوم بیت اول غزل حافظ عبارهٔ «خال هندو» به عبارهٔ «بوی قلیه» عوض شده است. ابواسحاق در اینجا بطریق یکنوع هزل، بفکر ما، میخواهد گوید که بخارا و سمرقند را نه بخال هندو، بلکه بطعام لذیذی بخشیم، بهتر میشود.

اکثریت اشعار جوابیهٔ ابواسحاق، همان طرزیکه در بالا اشاره نمودیم، در قسم غزلیات دیوان او و آنهم اساساً بغزلهای سخن سرایان عصر های سیزده، چهاردهٔ نظم سروده شده اند. چراچنین شده است؟ سبب چیست که ابواسحاق باشعار استادان پیش از عصر سیزده میلادی، اگر دو سه نفری ــ انوری، ظهیر فاریابی و عطار را استثنا کنیم، دخلی نکرده است؟. بفکر ما، رویدادن این حالت نیز بی سبب نبود.

اول اینکه در عصرهای ده ــ دوازده میلادی موضوعهای شعری و واسطه های تصویر آن هنوز تازگی و نفاست خود را با تمام معنی نگاه میداشتند؛ از طرف دیگر این دوره ها اساساً دوران غزل نبودند. غزل در آن دوره ها، همچون یك شکل اساسی نظم فقط دورهٔ ابتدائی تکاملات خود را از سر میگذرانید. نهایت نظم عصرهای ذکر شده، چنوعیکه معلوم است، اگر مثنویات اخلاقی ــ تصوفی آنرا استثنا کنیم، آنقدر هم بذوق ادبی مردم عصر های چهارده و پانزده میلادی موافق نمی آمد.

در ایـن عصر ذوق بدیعی در نـتیـجهٔ تأثرات واقعات سیاسی و اجتماعی عصرهای در بـین سپری شـده عموماً خیلـی تغییـر یافته بود. در بین ذوق بدیعی عصرهای نه و یازده و قسماً دوازده و ذوق بدیعی مردم عصرهای چهارده و پانزده فرق کـلانی را مشاهده میکنیم. شعریکه در عصر دوازده بهای سزاواری گرفته بـود، در نـظر مردم عصر پـانزده خیلی حقیر نمودار میگردید. مثلاً آن بهائی کــه دولتشاه سمرقـندی در تـذکرهٔ خود بشعر مشهور رودکی «بوی جوی مولیان» داده است، در بارهٔ اثبات این مسئله مثال روشن قرار گرفته می تواند.[1]

بنابر این طبـیعی استکــه ابواسحاق در آثـار خود اشعار عصرهای ذکر شـده را مورد جواب قرار داده نمیتوانست. اما اشعار عصرهای سیزده ــ چهارده مسئله دیگر است. این دو عصر، همان طرزیکـه پـیش از این قید کرده ایم. اساساً دوران اوج غزلسرائی میباشند.

میراث ادبی سخن سرایان این عصرها بذوق بدیعی مردم عصر پانزده موافق افتاده و نظم این دوره زیر تأثیر سخن سرایان بـزرگ همین دو عصر قرار گرفـته بـود. از طرف دیگر، کهنه شدن موضوع نظم نیز بعد از همین دوره بیشتر نمایان میگردد. از اینجاست کـه ابواسحاق اشعار جوابیهٔ خود را اساساً بغزلهای گویندگان نامی همین دو عصر روانـه نکرده نمیتوانست. ایـن را نیز نباید فراموش کرد کـه هر یك شاعر در اشعار جوابـیه در نوبت اول میخواهد مقام ادبـی خـود را در نـظر اهـل ادب عصر خود تعیین نماید. بنابر این وی مجبور است بهترین اشعار همان شاعران نامی را انتخاب نموده. بآنها جواب گوید کـه از طرف اهل ادب وقت باعتبار کلان سزاوار گردیده اند. اگر شاعری چنین نکرد شـعر جوابـیه وی مقام ادبـی در نظر داشـتهٔ او را تعیین کرده نمیتواند. این رویه. با عبارت دیگر، همان طلباتی

---

[1] دولتشاه. تـذکره الشعرا. نشر ذکر شده، ص ۳۸.

است که تمام گویندگان نامی در تمام دوره‌ها، در وقت سرائیدن اشعار جوابیهٔ خود، آن را در پیش نظر داشته اند.

حالا دو باره بر میگردیم باصل مقصد. ابواسحاق نه فقط بمقابل موضوعهای عشقی و عشقی ـ تصوفی قدم میگذارد. بلکه موضوعهای افسانه‌وی مثنوی ها را نیز مورد سرزنش سخت قرار میدهد. در داستان «مزعفر و بغرا» همان طرزیکه در بالا شناسا شدیم، در مقابل قهرمانان افسانه ای «شاهنامه». حالت همچون مبارزان جنگی تصویر کرده شدن طعامهای جداگانه. یك نمود همین تنقید موضوعهای افسانه‌وی میباشد. طرف دیگر این تنقید ابواسحاق در قسم خاتمه‌وی داستان ذکر شده خیلی روشن عکس یافته است. او در بیت های خاتمه‌وی زیر عقیدهٔ خود را عاید باین موضوع چنین جمع بست مینماید:

«...چو نعمت نماند بکس پایدار.
همان به که آشی بود یادگار.
«بشاهنامه» گر مدح گبران بود.
بدیوان ما وصف بریان بود.
در آنجا، اگر پهلوان رستم است.
مزعفر بمردی چه از وی کم است؟!
چه رستم، چه بیژن چه این و چه آن.
دوانند سرگشته از بهر نان.
ز جوع ار کسی چشمش افتد بگو
بنانی کند «شاهنامه» گرو».[1]

پیشنهاد و تکلیف شاعر یعنی ضروریت با موضوع های حساس زندگی عوض کرده شدن موضوعهای کهنهٔ شعری در این

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ۱۱۸.

پنج بیت که در عین حال یکنوع جمعبست فکری اوست. خیلی روشن نمودار است. یعنی سخن نه در سرسرائیدن موضوعهای افسانه‌وی کهنه. بلکه در سر زندگی. روزگذرانی و تأمین معیشت است. قهرمانان «شاهنامه» هم برای نان ــ برای حیات و روزگذرانی مبارزه برده اند.

از این جهت مسئلهٔ اساسی هستی. از جمله تأمین معیشت و فکر بر طرف نمودن احتیاجات زندگی. از نقطهٔ نظر شاعر حتماً باید موضوع اساسی نظم وقت قرار گیرد.

این را باید قید کرد که مقصد ابواسحاق در اینجا تنقید فردوسی و «شاهنامه» او نیست. اگر چنین نمی بود او مقام بزرگ شعری فردوسی را بیش از دیگران. چنوعیکه در بالا دیدیم، با احترامات بلند در مقدمهٔ دیوان خود قید نمی نمود. سر این تنقید ابواسحاق در جای دیگر است. در جنبشهای ادبی آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزده شاعرانی بوجود آمده بودند که در موضوعهای کهنهٔ افسانه‌وی بداستان سرائی ــ تقلید خشك نیز مشغول میگردیدند. تنقید او اساساً بمقابل همین گونه شاعران عصر او روانه کرده شده است. شاعر ما. با احتمال قوی. میخواهد همین گونه تمایلات را پیشگیری نموده، کهنه شدن موضوع افسانه سرائی و ضروریت موضوعهای با حیات علاقمند نظم را باز یکمرتبهٔ دیگر تأکید نماید.

نهایت مسئلهٔ ضروری دیگری کــه میخواهیم در بارهٔ آن قدری توقف نمائیم عاید بآن تنقیدیست که ابواسحاق بمقابل دو اثر عبید زاکانی روانه کرده است. این تنقید دو اثر را ابواسحاق در «فرهنگ دیــوان اطعمه» داده اســت. شــاعر در این اثرش شرح سی و شش کلمه دشوار فهم خلقی را به ۹ باب تقسیم نموده میآورد. سبب ایــن را او چنین بیان کرده است:

«اکنون اگر کسی بپرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این لطایف به نه باب بیان کردی؟ جواب این است که عدد ده عددی در حد کمال است و نه منتهای نقصان و دیگر اینکه چون بندگی مولانا عبید زاکانی ده فصل فرموده مانه باب اختیار کردیم، تا این از آن ممتاز باشد، هر چند که سخن این ضعیف با شعر او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد».

این مناسبت بین سخن ابواسحاق و شعر عبید زاکانی ـ بعبارت دیگر، فرق «ده فصل» عبید زاکانی و نه باب «فرهنگ دیوان اطعمه» چه بوده است؟ این را شاعر چنین تصویر مینماید:

«اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی، چنین تصور کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند، همچون خانه ای بود که مبرز و مطبخ نداشت. بندگی ریش مولانا عبید مبرز بنا کرد و این فقیر مطبخ بر افراشت. باین معنی که از شعر او بوی شلوار می آید و از سخن من رایحهٔ سفره. مصرع: از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد».[1]

معلوم است که ابواسحاق مراد از ده فصل عبید زاکانی تضمینات، قطعات و یک قسم رباعیات[2] عبید را در نظر دارد. زیرا ایراد او در بارهٔ اثر منظوم است، نه منثور. ده فصل نثر میباشد.

در هر صورت این سخن ابواسحاق بمقابل عبید زاکانی سخت ترین تنقید است. آن سخن ابواسحاق که «فرقه ای بهزلهای شنیع و لطیفه های وضیع نفس نفیس خود را بی قدر و بیمقدار نمودند». میگوید و ما در بالا عیناً آورده ایم، بدون

---

[1] ابواسحاق، دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۶۷.

[2] کلیات عبید زاکانی، باهتمام پرویز اتابکی، ص ۲۶۳ — ۲۷۸، تهران، ۱۳۳۶.

شبهه تا یك درجه به عبید زاکانی نیز تعلق دارد و از طرف دیگر این تنقید در شکل خود یکنوع تفصیلات همان سخن شاعر خواهد بود.

حقیقت مسئله چیست؟ عبید زاکانی در واقع، یکی از بزرگترین سخن‌سرایان ادبیات کلاسیکی فارس ــ تاجیك است که در هجویات همتاندارد. او یگانه شخصی است که حیات موجوده فئودالی را بیرحمانه تنقید نموده، سیمای حقیقی طبقهٔ حاکم عصر خود ــ منصبداران خیانتکار دولتی، دینی، دولتمندان بی انصاف و همچنین رذالت داخلی جمعیت آنوقته را هر جانبه فاش نموده است. علاوه بر این او شخصی است که در محصول ادبی او هجو حالت اولیه خود را گم کرده. خصوصیت های اجتماعی در بر میگیرد. لیکن در میراث ادبی او در قطار آثار پرقیمتش تضمینات. قطعات او متأسفانه تنها از سخنان قبیح و هزلهای سخت بیرون از آداب عبارت بوده و از نقطهٔ نظر طلبات غایه‌وی. بفکر ما، پوچ ترین حصهٔ آثار عبید زاکانی را تشکیل میدهند.

از این جهت همچون ابواسحاق شاعری که بموضوعات شعری وقت تنقیداً نزدیك گردیده بود. از این طرف منفی میراث ادبی عبید زاکانی. البته چشم پوشیده نمیتوانست. در عین حال این را نیز باید قید کرد که ابواسحاق در فکر تنقید آمیز خود عموماً برضد عبید زاکانی نبوده است. همان طرزیکه در سخن بطریق اقتباس از عبید آورده اش ملاحظه مینمائیم، او همان قسمت هزل عبید را در نظر دارد که متأسفانه، صاحب آن همان طرزیکه پیش از این قید نمودیم، بکلی از آداب خارج شده، بطرف فحش رفته بوده است. در قطار اشعار دیگر استادان نظم به یکی از غزلهای عبید زاکانی [1] با ادبانه جواب

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸۱.

گفتن ابواسحاق، در نوبت خود، این ملاحظه را پرقوت میگرداند.

خلاصه، این است نو آوری و آن رویه ای که ابواسحاق نسبت بموضوعهای کهنه شدهٔ نظم دوره فئودالی پیش گرفته بوده است. حالا باید دید که نوآوری شاعر با مهارت ادبی او در چه مناسبت و وابستگی قرار گرفته است.

مهارت ادبی بسحاق

اولین حجتی که به مهارت بلند ادبی صاحب بودن ابواسحاق را بما تصویر مینماید، حالت در تمام قسمتهای اساسی نظم طبع آزمائی نمودن شاعر میباشد. آری، درست است که در تاریخ ادبیات فارس ــ تاجیك شمارهٔ شاعرانیکه در همه نوعهای نظم طبع آزمائی نموده، بخوبی از عهدهٔ آن برآمده اند، کم نمی باشند. ولی فرق بین آنها و ابواسحاق خرد نیست. آنها در موضوعهای معمولی نظم، یعنی در موضوعهائی طبع آزمائی کرده اند که اسلوب ادبی ــ رویه و طرز چگونگی موضوع نزدیك شدن شاعران بر قرار گردیده، واسطه های بدیعی بنظم علاقمند در دوام یکچند عصر بخوبی کار کرده شده اند و زبان ادبی نیز یك روانی و نفاست خاصی را بخود قبول نموده، با اسلوب موجوده شعری موافقت کلی پیدا کرده بود.

اما وظیفهٔ ابواسحاق در این ساحه آسان نبود. او موضوع های معمولی شعری را یکسو گذاشته، می بایست در موضوعهای تازه طبع آزمائی نماید. این کار از شاعر طلب مینمود که در قالب معمولی نظم و نگاه داشتن وزن و قافیه بندی جاری شعری، طرز خاص تصویر موضوع های تازه را ایجاد نموده، در ضمن پیدا کردن واسطه های تازهٔ بدیعی، روانی و نفاست زبان شعری را نیز باتمام معنی نگاه دارد. هنگامیکه از این جهت بـه مسئله نزدیك میشویم، چگونگی مقام شعری و درجهٔ مهارت ادبی ابواسحاق بهتر بنظرما مجسم میگردد.

در اینجا بهتر است از همین نقطهٔ نظر اولاً با «قصیدهٔ آفاق و انفس» که به قطار اشعار جوابیهٔ او داخل نمیشود. مختصراً شناسا شویم. پیش از همه این را باید گفت که شمارهٔ قصیده در آثار شاعر بمقدار غزل زیاد نیست. غیر از ــ «مدح کجری» شاعر سه قصیده سرائیده است که در دیوان او پی همدیگر میآیند. سبب این نیز خود از خود معلوم میباشد. عصرهای چهارده و پانزده میلادی، چه طرزیکه معلوم است، عصر قصیده گوئی نیست. این دو عصر دوران غزل سرائی و ترقی غزل است. قصیده در این دوره زمینهٔ خود را اساساً از دست میدهد. از این جهت طبیعی است که شاعر نوآوری همچون ابواسحاق بیشتر با قصیده سرائی مشغول شده نمیتوانست. اما با وجود این، از همین سه قصیدهٔ او نیز مهارت شاعر را در این شکل نظم بخوبی تعیین کردن ممکن میشود.

«قصیده آفاق و انفس» پنجاه بیت است، ولی در اینجا از قسمتهای جداگانه این قصیده با سی بیت آن شناسا خواهیم شد. آن بیت های انتخاب شده اینهایند:

«مطلعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر،
مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر.
صحن گلزار خیال من که صد بستان در وست،
لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر.
بوستان افروز ماقوتست و صابونی سخن،
نسترن مشکوفی و خیریست حلوای گزر.
هرچه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست،
چربه روز و شیره شب، خورشید کاك و نان قمر،
هست سلطان مزعفر را بدور خوان ما،
تاج قند و تخت حلوا، نان قبا، روغن کمر...
بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار،
خاك و باد و آب و آتش در بیانی مختصر.

نان او آمد سبك چون باد و خاكش گرد قند،
زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر...
بر سرودوش و بر و پهلوی بغرا در خور است،
قلیه خود و قیمه جوشن دنبه خفتان، نان سپر.
هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد،
صبح بغرا، چاشت یخنی، قلیه شب، گیپا سحر.
گربری مارا بمهمان، واجب آید چار شرط:
آب سرد و آش گرم و نقل خشك و میوه تر.
با وجود عقل و اكل و نقل عقلم در سخن،
میدواند طالعم از بهر روزی در بدر.
از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر،
هست این تشبیها زان مائده یك ماحضر.
بهر کاچی و عدس در خانه ای باشم مقیم،
با کماج گرم و یخنی من که باشم در سفر...
شاه سیف الدین ابونصر، آنکه در خوان سخا،
بار منت باشدش بر گشتگان بحروبر.
ای فلك، قدری که از خوان تو نان و سبزه ایست:
هفت صحن لاجوردی با دو قرص ماه و خور.
مرغ چترت میخورد آب و علف جائیکه هست،
بیضهٔ شمس و قمر همچون دو تخمش زیر پر.
جاندارد چون عدس حاتم برت زان روکه هست،
از نخود کمتر بگاه بخششت در وگهر.
با وجود ضربتت رستم، اگر بودی کنون،
رأی من با خاله بی بی نسبتش کردی مگر...
ور فرود آری که کین تیغ بر فرق عدو،
گاو ماهی را توان خوردن کبابی از جگر...
چون خیال من که در پشمك بود بار یك رو،
میکند در موی موری تیرپرانت گذر...»

بر مشام دوستانت بوی گلزار کباب،
در گلوی دشمنانت خنجر خار کبر.
میر مر ذوقت معین کرد گردون تارسد:
زان میان روزی بجمعی زله بند خشك و تر.
یا دو مغزاندر یکی بادام بهرآن نهاد،
تا بود حلوای درویشان مسکین چرب و تر.
زیره‌کرمان است با طبع چو آبت شعر ما،
در بر لعل بدخشانی چه قدر آرد حجر؟
خیل شعری، بحر فضلی، کوه حلمی، کان علم،
راح روحی، قوت جسمی، نور چشمی، تاج سر.
از زبان چرب بسحاق است، کین طرز سخن،
گشت همچون قند در عالم بشیرینی سمر.
دور نبود گر مکرر طعمه اش سازی ز قند،
طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر.
تابود خورشید کاك و قرصهٔ مه نان پهن،
تا زمین روید نبات و تا در خت آرد ثمر.
میوهٔ شیرین عمرت در سرابستان دهر،
بر در خت کامرانی دائما بادا ببر...
ماهیان گربشنوند این شعر چون آب روان،
بر سر نظمم بر افشانند از دریا گهر». [1]

در این شعر، چه نوعیکه دیده میشود، تمام رکن های قصیده: حسن مطلع، مدح، گریز، حسن طلب و حسن مقطع وجود داشته، شاعر در موضوع تازه، شکل کامل این نوع نظم را نگاه داشته است. استادی ابواسحاق در اینجاست که با وجود پی در پی یاد آوری کرده شدن خوراکها و تصویر آنها

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵ ــ ۱۷.

در تشبیهات خود، طرز بیان شعری، نفاست و روانئ زبان را با تمام معنی حفظ مینماید.

در قسمت غزلیات مهارت بلند ادبی شاعر باز بهتر نمود ار میگردد. در بین نود غزل جوابیهٔ او، باستثنای یك غزل که در آن از طرف کاتب راه داده شدن غلط های زیاد عیناً مشاهده کرده میشود،[1] ما غزلی را دچار کرده نمیتوانیم که ابواسحاق از عهدهٔ جواب آن بخوبی بر آمده نتوانسته باشد. مثلاً، یک غزل مشهور حافظ و جواب او را در اینجا از نظر میگذرانیم.

حافظ:

«مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق.
گرت مدام میسر شود. زهی توفیق.
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است.
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق.
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت.
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق.
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم.
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق.
اگر چه موی میانت بچون منی نرسد.
خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق.
حلاوتی که ترا درچه زنخدان است،
بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق.
بخنده گفت که حافظ، غلام طبع توام،
ببین که تابچه حدم همی کند تحمیق».[2]

بسحاق:

«برنج زرد پراز روغن و رفیق شفیق.
اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق.

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱٦ــ۱۷.
[2] حافظ شیرازی. دیوان. نشر ذکر شده. ص ۲۰۲.

بپر ز دنبهٔ بریان نواله ای امروز،
«که در کمینگه عمرند قاطعان طریق».
چنان فرو برم انگشت ها به قعر برنج،
که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق.
شده است مرغ مسمی به بحر روغن غرق،
بیار کشتی صحن و بگیر دست غریق.
تنور طبع چو گرم است می پزم نانی،
علی الخصوص که دارم چنین خیال رقیق.
بنزد قلیه برنج این طعامها هیچست،
«هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق».
کماج گرم بدست آر ویخنی، ای بسحاق!
که هر کجا که روی مثل این دو نیست رفیق».[1]

موضوع غزل حافظ عشقی ـ تصوفی است که شاعر زبردست آن را با یکنوع تعبیر رندانه تصویر نموده، نفاست کلام را باعلا درجه رسانیده است. ابواسحاق در غزل جوابیهٔ خود، از بسکه موضوع شعرش تازه است، دشواری زیادی در پیش داشت. زیرا در مسئلهٔ بطرز بدیعی افاده نمودن تصویر طعامها، بنابر روان و سفته نبودن تعبیرهای زبانی این ساحه کار آسانی نبود. اما او بکلی از عهدهٔ جواب غزل حافظ بر آمده است.

در غزلهای غیر جوابیهٔ شاعر باز یك نفاست دیگر و باز یك معانی تازهٔ بکری را مشاهده میکنیم. چنانچه غزلی را که با سرلوحهٔ «من لطائف آثاره» سرائیده است، مثال روشن این مدعاست. در این غزل او مناسبت میوه ها را چنین تصویر مینماید:

«تا هفت میوه سرد و تر و دلپذیر گشت،
دل گرمیم ز جانب آن ناگزیر گشت.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۷۱.

بشنو که بعد از این همه الوان اطعمه،
بابی ز شاه میوه مرا در ضمیر گشت.
انگور شاه و خربزه سلطان میوه شد،
انجیر در میانهٔ ایشان وزیر گشت.
شد نار ترش شحنه و نارنج میرآب،
تالانه لشکری شد و امرود میر گشت.
آلوچه شد پتکچی و سرمش خزینه دار،
توت سیه دبیر و سفیدش مشیر گشت.
به شیخ و سیب مفتی و ریواس محتسب،
بالنگ شد کلو و ترنجش ظهیر گشت.
داروغه هندوانه و سرده خیار سبز،
کلوند شد محصل بدران گزیر گشت.
شفتالوی حدیث تو، بسحاق، در جهان،
چون نار عذب نادره و بی نظیر گشت».[1]

این غزل، اگر خطا نکنیم، در تصویر میوه ها یکی از بهترین اشعار وصفیه میباشد. ابواسحاق در برابر تصویر طعامها در این غزل خواسته است فقط نسبت به میوه جات در دیوان خود بابی کشاید. حالت بوظیفه های گوناگون تعیین شده آمدن میوه ها، در نوبت خود، بی سبب نیست. شاعر باین واسطه میخواهد موقع هر کدام آنهارا در زندگی تعیین نماید. در اینجا او موافق تصورات موجوده بین مردم میخواهد گوارائی و طبیعت هر یک از میوه ها را نشان دهد. مثلاً او نار ترش را شحنه و ریواس را محتسب مینامد. این برای آنست که این دو اشتها آور بوده، مردم آنهارا کمک رسانندگان هضم طعام میشمارند. این حالت در بارهٔ با حیات عامه نزدیک بودن شاعر باز یک دلیل روشن میباشد.

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ۳۷.

مهارت ابواسحاق در دیگر قسمتهای ذکر شدهٔ نظم نیز خرد نیست. از جمله ترجیع بند او که عبارت از ۷۲ بیت بوده و به ۹ باب تقسیم میشود، ممکن است آنرا بقطار بهترین ترجیع بند ها جای داد. استادی ابواسحاق در این شعر او باز در اینجاست که وی در ۹ بند آن ۹ خیل طعام که از خمیر آرد حاضر کرده میشوند، جدا ـ جدا تا درجه ای استادانه تصویر نموده است که از مطالعهٔ آن در بارهٔ این طعامها و طرز حاضر گردیدن آنها ممکن است تصورات ضروری بدست آورد. این چنین در آخر هر بیت، بیت زیرین تکرار می یابد که خود آن نیز یکنوع دعوتی بطرف همان طعام میباشد:

«ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز».[1]

در منظومه «اسرار چنگال» که بطریق مثنوی سروده شده، از ۷۱ بیت تشکیل یافته است، ما نمونهٔ خیلی زیبای شعرهای ترجمه‌حالی را دچار میکنیم. در این مثنوی سه عنصر خوراکی: خرما، روغن و نان که از آمیزش آنها طعام چنگالی نوع شیراز بوجود میآید، بسخن در آورده شده، طرز اشتراك هر کدام آنها در این طعام بطریق یکنوع شرح حال خود آنها بیان کرده میشود. در مقطعات، رباعیات و فردیات شاعر نیز مهارت ادبی شاعر روشن نمودار است.[2]

خلاصه، چنین است مهارت بلند و توانای ابواسحاق در شعر و ادب. هنگامیکه ما خصوصیت های خاص ادبی آثار شاعر و نو آوری های حیاتی و قدرت او را با سخنان بیان نمودهٔ میرزا حبیب اصفهانی می سنجیم، معلوم میشود که در بهای بلند

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۲ــ۲۵.

[2] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۵ــ۲۹، ۸۵ــ۸۹، ۹۶ــ۱۰۶.

نسبت به مهارت ادبی شاعر داده خود، او در حقیقت. سهو نکرده بوده است. او چنین نوشته است: «آری، مولانا اسحاق اکثر قصاید و غزلیات و سایر اشعار شعرای بنام را در صورت مدح اطعمه جواب گفته است و حقیقتاً نیك از عهده بر آمده. چنانچه: هرکس که اندك وقوفی در شعرو شاعری داشته باشد، بتأمل جزوی میتواند دریافت که پایهٔ مولانای مزبور و طبع وی در شاعری فروتر وکمتر از سایر استادان نبوده است»[1]. این بهای مصحح دیوان را در این مسئله، اساساً ممکن است قبول کرد.

شوخ طبعی و هزل در آثار بسحاق

ابواسحاق با طبیعت شاعرانهٔ خود، چنوعیکه در آثارش پی در پی دچار میکنیم، در حقیقت، یکنفر شاعر شوخ طبع بوده است. مسئلهٔ از موضوعهای حیاتی مدح و تصویر طعام ها را در آثار شعری خود انتخاب نمودن او نیز تا یکدرجه بشوخ طبعی او دلالت میکند. در واقع هر یك غزل جوابیهٔ اورا، اگر با دقت از نظر گذرانیم، بخوبی می بینیم که در ضمن فکرهای جدی، تنقیدی، نو آوری و امثال آن، یکنوع شوخ طبعی شاعرانه و یك خیل هزل با ادبانه نیز جای گرفته است.

حالا بی موقع نیست که از همین جهت باز یك غزل جوابیهٔ او را از نظر گذرانیم:

«جوع از دلم ببرد غم زلف و خال دوست،
جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست.
چشمم چو کله دید، دلم با مداد گفت:
«صبحی مبارك است، نظر بر جمال دوست».

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ٤.

زد بر ترید پاچه و گفتا غنیمت است
بر خوردن از درخت امید و صال دوست.
گیپا که می پزی مکنش این همه پیاز،
در خانه جای رخت بود یا خیال دوست.
شاخ مبار می طلبد باز از طمع.
در بوستان سفره ببوی نهال دوست.
مانند بورکت همه کاری شود به برگ.
همچون زواله گر بکشی گوشمال دوست.
بسحاق و کنج مطبخ و آن قلیهٔ برنج.
صوفی و کنج خلوت و این قیل و قال دوست».[1]

این غزل در جواب یك شعر سعدی شیرازیست که با مطلع زیر در کلیات او در «غزلیات قدیم» می آید:

«صبحی مبارك است نظر بر جمال دوست.
بر خوردن از درخت امید و صال دوست».[2]

هنگامیکه غزل ابواسحاق را با این مطلع سعدی رو برو نموده، با دقت مورد سنجش قرار میدهیم. فکر در بالا بیان یافته روشن‌تر اثبات میگردد. در غزل ذکر شده، در حقیقت، علاوه بجدیت موضوع یکنوع آهنگ هزل آمیز روپوشانه ای نیز جای گرفته است.

یکی از اثرهای ابواسحاق که با طرز بیان خود بیشتر خصوصیت هزل را در بر کرده است، «فرهنگ دیوان اطعمه» او میباشد. این اثر، چنوعیکه در باب گذشته ذکر نمودیم، گویا در شکل جوابیه ای به «ده باب» عبید زاکانی تألیف یافته است. بطریق مثال از آنجا شرح به کلمهٔ «الکنگر» داده شده را از نظر میگذرانیم:

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۸.
[2] سعدی شیرازی. کلیات، ص ۸۰۱، تهران، ۱۳۲۱.

«الکنگر ـ خاری چند که زمین هر سال برسم تبرک از برای شتر برویاند، از آن جهت که زمین را از قدم شترهر گز آزاری نمیرسد و شتر نیز از غایت آدمیگریٔ خود از آن تحفه تبرک برای لب و دندان ما میفرستد و ما آن می پزیم و در ماست می پروریم و با بریان میخوریم. پس با مذاق ما و شتر فرقی نیست».[1]

کنگر نوعی از گیاه های خوراکی است. در شرح ابواسحاق نیز با همین معنی آمده است. اما طرز بیان آن، چنوعیکه دیده شد، بکلی هزل آمیز است. تمام آن سی و شش کلمه ایکه در «فرهنگ دیوان اطعمه» بآنها شرح داده شده است، از تعبیرهای هزل آمیز خالی نمی باشند.

نهایت اثر دیگر ابواسحاق که در آن تعبیرهای هزل آمیز او بلندترین درجهٔ تکاملات خود را طی کرده اند، «رسالهٔ خوابنامه» میباشد. برای اینکه بدرجهٔ هزل شاعر بهتر مطلع شده باشیم، مضمون این رساله و ساخت آنرا قدری وسیع تر از نظر میگذرانیم:

ابواسحاق شبی در خواب گنبدی را می بیند که هر یک رکن آن از طعام مخصوص است. مثلاً: خشتش از تتماج، انداوهٔ دیوارهای آن از ماست، قندیلش از پیازهای سرخ و امثال آن. در بین این گنبد قبری بوده است مانند سنگ مرمر. هنگامیکه شاعر به قبر نزدیک شده درست تر دقت مینماید، معلوم میشود که آن از مرمر نبوده، از یخ بوده است که آنرا در بهشت تراشیده اند. در آنجا پیر نورانی ای نشسته بوده است. ریش مبارک او از حلوای پشمك، رویش از نان روغنی، دهانش از پستهٔ خندان، لبانش از شکر، خلاصه هر یك عضو پیر و لباس او از یکنوع طعام و یا یکنوع شیرینی ترکیب یافته بوده است. او دیوان ابواسحاق را بدست داشته، مطالعه مینموده است و همینکه به

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱۶۹.

بیت زیر میرسد، بشاعر تحسین نموده سرخود را از تعجب می جنباند:

«مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن،
که روغن زیر و بالا قند و مرغش در میان باشد».

در همین وقت ابواسحاق به پیر نزدیك شده، سلام میگوید و بیت زیررا میخواند:

«پیش رویت دیگران صورت بر دیوارند،
بچنین صورت و معنی که تو داری، دارند؟».

این بیت به پیر بغایت خوش می آید و از ابواسحاق خواهش مینماید که بیت دیگری بخواند. ابواسحاق این بیت را میخواند:

«سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست،
گویا برای خاطرمات آفریده اند».

از شنیدن بیت پیر تبسم میکند و همانم از دهان او نبات پاره ها با طراف پاش میخورند. بعد از تصویر این واقعه شاعر مینویسد: «چون اورا در مقام بسط دیدم، سئوال کردم که این چه گنبد است و تو چه کسی و اینجا چه میکنی؟ گفت: این مقبرهٔ بسحاق حلاج است و من در این قبر مونس او خواهم بود تا قیامت که بر خیزد... از کرامتی که داشت، بدانست که من بسحاقم. از جا برخاست تا مرا در آغوش گیرد. من از ترس اینکه مبادا رختم از معانقه او چرب شود. از آن خواب خوش بیدار شدم...» پس شاعر بخوانندگان مراجعت نموده، حکایت خواب خود را با این عباره ها خاتمه میدهد: «امید وارم که همه از خواب چنین بهره مند و شیرین دهان باشید و از خواب آشفته و پریشان در امان. والسلام».[1]

با اینطریقه، ابواسحاق در این اثر خود شوخ طبعی و هزل با ادبانه را بحد کمال میرساند.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ١٥١ ــ ١٥٤.

ایجاد نمودن چنین اثر هزل آمیز کار آسانی نیست و نوشتن
آن مهارت بلندی را طلب میکند. عموماً «خوابنامه» با مندرجهٔ
شیرین خود یک نوع دیگر جمعبست دیوان اطعمه است که
بطریق هزل برای خوانندگان تألیف گردیده است و بی سبب
نیست که آن در دیوان شاعر پیش از قسم خاتمه‌وی قرار گرفته است.
این خود دلیل دیگر باقتدار بزرگ سخن‌سرائی صاحب
بودن شاعر می باشد.

خصوصیت های خلقی آثار بسحاق

میراث ادبی ابواسحاق با خصوصیت های خاص خود از
طلبات غایه‌وی نظم درباری بکلی در کنار واقع گردیده است.
از آثار او، اگر قصیده «آفاق و انفس» را استثنا کنیم، حال
اینکه آنرا هم تماماً به قطار شعرهای درباری داخل کردن دشوار
است، ما هیچ یک شعر پاره ای را در دیوان او دچار کرده نمیتوانیم
که آن بحکمران وقت و یا به یکی از نزدیکان حکمران سروده
شده باشد. با وجود اینکه ابواسحاق بنابقول دولتشاه سمرقندی
یکی از ندیمان مجلس حکمران شیراز اسکندر میرزا بن
عمر شیخ بوده است، در دیوان شاعر شعری پیدا نمیشود
که در آن این شاهزادهٔ تیموری ستوده شده باشد. حالت
بزرگان مشایخ نیز بخشیده نشدن شعری آثار ادبی اورا باز
بیشتر از محیط طبقه های حکمران دور میگرداند.

دارای خصوصیت های خلقی بودن آثار ابواسحاق تنها
نتیجه از طبقهٔ اهل هنر ظهور کردن و با شغل فقیرانه حلاجی
عمر بسربردن شاعر نیست، بلکه بیشتر نتیجهٔ آنست که او در
زندگی شخصی خود با حیات مردم و محیط طبقه های پایان اهالی
سخت وابسته و علاقمند بوده است. حجت های پراکنده ایکه از
آثار خود شاعر بدست میاریم، همین حقیقت را تصدیق مینمایند.
در منظومهٔ «کنز الاشتها» با بیت زیر فصل علیحده ای را
دچار میکنیم:

«فصل عاشر صفت نعمت ارزان گویم،
کاندرین شهر تو هستند فقیران نهمار».

این فصل بزرگترین قسم این منظومه است. آن در عین حال قسم خاتمه‌وی «کنزالاشتها» بوده از هژده بیت تشکیل یافته است. شاعر در این فصل همه طعامهای فقیران و سبزیجاتی را نام میبرد که بینوایان در خوراك های خود کار میفرمایند. شاعر با شرح این طعام ها و سبزیجات قناعت نمیکند. او حتی کوشش مینماید که وقتهای طعام‌خوری فقیرانرا نیز بتفصیل بیان نماید. در این قسمت او دائر به بعضی لحظه های خاص، همچون از بامداد سر کرده، عادتاً به چه خیل خوراکها میل نمودن فقیران و امثال آن توقف کرده است و گمان نمیکنم شخصی بی خبر از محیط مردم اینگونه لحظه های نازك زندگی بینوایانرا بخوبی پی می برده باشد.

دلیل دیگریکه با حیات مردم وابستگی داشتن ابواسحاق را نشان میدهد، حالت در آثار شاعر کار فرموده شدن کلمه، تعبیر و عباره های خلقی میباشد. در دیوان اطعمه از نام خوراکها و سبزیجات سر کرده تا تعبیر و عباره های جداگانهٔ زبانی خیلی کلمه و عباره های خلقی را دچار میکنیم که او باین یا آن واسطه در نظم و نثر خود کار فرموده است. این گونه کلمه ها معلوم میشود که هنوز در آندوره بذخیرهٔ لفظی زبان ادبی داخل نشده بوده اند، زیرا اگر چنین نمی بود، او در اثر خود «فرهنك دیوان اطعمه» بشرح یك قسم اینگونه کلمات جرئت نمی نمود.

خود شاعر در بارهٔ سبب شرح این گروه کلمات چنین نوشته است: «اینك شرح اسامی بعضی اغذیه که با صطلاح قوم گفته ایم»[1]. این سخن شاعر باز یك دلیل روشن دیگر آن حقیقت است که این قسم کلمات دیوان در زبان ادبی جاری نبوده است.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵٦.

از طرف دیگر در لغت نامهٔ مصحح که در پایان دیوان اطعمه علاوه شده، شرح و ایضاحات ۲۶۶ کلمه داده شده است، نیز عنصرهای خلقی زبان آثار ابواسحاق را دچار میکنیم. قسم زیاد این کلمه ها همان عباره و کلمه های معمولی اند که در زبان مردم کار فرموده میشده اند. مثلاً قطع نظر از نامهای خیلی از میوه ها، سبزیجات، پرندگان، خوراکی ها، مانند: روغن، حلوا، نان و امثال آن که در بین زبان ادبی و شیوه ها عمومیت دارند، ما در لغت نامهٔ مصحح کلمه های آچار، آب دندان، چلپك، چنگالی، دوغ، کاچی، فطیر، فرنی، کشك و غیره را دچار میکنیم که بآنها همچون کلمه های نا مفهوم و دشوار فهم شرح و ایضاحات داده شده است.

از اینجا چنین معلوم میشود که این قسم کلمه ها حتی در نیمهٔ عصر نوزده میلادی هم به قطار کلمه های ذخیره لفظی زبان ادبی ایران داخل نشده و بخیلی از فارسی زبانان تاریك بوده اند. حال اینکه آنها در اوان زندگی شاعر کلمه های زنده، یعنی نامهای طعامهای معمولی بین مردم بوده اند. اگر چنین نمی بود، شاعر این کلمه ها را کار نمی فرمود.

اینطرف مسئله نیز خیلی قابل دقت است که قسمت زیاد این اصطلاحات امروز هم در بین اهالی کوهستان تاجیکستان معمول بوده، معنئ همان طعام های در لغت نامه شرح داده شده را افاده میکنند. موجودیت این کلمات در زبان تاجیك، در نوبت خود، چنین نشان میدهد که در عصر پانزدهم میلادی در بین تاجیکان ماوراءالنهر و فارسی زبانان شیراز تا یك درجه عمومیت زبانی موجود بوده است.

مسئله با زبان خاص بعضی از محلهای شیراز نیز طبع آزمائی کردن ابواسحاق دلیل دیگر بحیات مردم نزدیك واقع شدن شاعر میباشد. در قسم قصایدات دیوان او با سرلوحهٔ «فی الکردیات واللوریات» در حجم بیست و دو بیت قصیده‌ای

موجود است که در آن بزبان لوری نیز وصف طعامها داده شده است. شاعر در مقطع این قصیده با یکنوع افتخار قید میکند که چنین قصیده و آنهم در وصف طعامها نه در قصایدات انوری وجود دارد و نه در غزلیات سلمان. همچنین در قسم رباعیات دیوان با عنوان «فهلویات» دو رباعی را دچار میکنیم که نیز با همین زبان سروده شده اند.[1]

ابواسحاق هنوز در هنگام زندگی خود مورد محبوبیت مردم قرار میگیرد. این حالت، در نوبت خود، یك دلیل روشن با مردم در مناسبات نزدیك قرار گرفتن شاعر و خصوصیت خلقی آثار او میباشد. آری درست است که منبع های ادبی، همچون خیلی مسئله های دیگر، در این باره نیز خاموش مانده اند. اما آثار خود شاعر خوش‌بختانه، در این باره بما کمك میرساند. ابواسحاق در بارهٔ بطرز خیلی وسیع پهن شدن اشعارش و از طرف مردم بخوبی مورد قبول قرار گرفتن آن بارها اشاره کرده است. برای مثال مقطع سه غزل اورا می آریم:

«گفتهٔ بسحاق شیرین است و چرب،
در دهان خلق چون حلوا خوش است».

«فتاد اندر دهانها شعر بسحاق،
بلی، حلوای نازك در دهان به».

«بسکه ای بسحاق، شیرین است شعرت این زمان،
در قلندرخانه ها روز و شب از بر میکنند».[2]

بیت آخر بیشتر قابل دقت میباشد. از این بیت چنین معلوم میگردد که آثار بسحاق تا درجه ای مورد محبو بیت مردم

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۲۰، ۹۹.
[2] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۴۲، ۵۱، ۸۳.

قرار میگیرد که روز و شب در قلندرخانه ها، یعنی غریب خانه های
در محلهای اقامتی، مسافران اشعار او را میخوانده اند و از بر
مینموده اند. از طرف دیگر در قلندرخانه ها بدرجه وسیع از
بر کرده شدن آثار شاعر در عین حال یکی از واسطه های اساسی
در آنوقت پهن شدن اشعار او میباشد.

حالت بالا ابواسحاق را به هیجان نیاورده نمیتوانست، او از
اینکه اشعارش تا ایندرجه موفقیت پیدا کرده است، می نازد
و بشوق می آید. این است که او طرز بیان شیرین ــ بلندی
سخن خود را پی در پی تأکید مینماید:

«صد آفرین بمیوهٔ باغ طبیعتت،
کین نازکی و لطف بآن بر نوشته اند».

در جای دیگر:

«از زبان چرب بسحاق است. کین طرز سخن،
گشت همچون قند در عالم بشیرینی سمر».[1]

نهایت دلیل اساسی با خلق و بحیات مردم نزدیک بودن
ابواسحاق و خصوصیت خلقی آثار او حالت بوصف طعامها، میوه
و سبزیجات روانه کرده شدن فعالیت ادبی او میباشد. اگر او
با مردم نزدیک نمی بود و حیات طبقه های گوناگون اهالی را از
نزدیک نمی آموخت، انواع طعام ها، از کدام عنصرهای خوراکی
ترکیب یافتن و طرز حاضر کرده شدن آنها، همچنین وقت تناول
کرده شدن هر یک طعام را تا بآن درجه ای که در دیوانش
دچار میکنیم، شرح داده نمیتوانست.

با این طریق دلیلهای آورده شده، ملاحظات در ابتدای این
باب بیان شده را بکلی تصدیق مینمایند. این طرف مسئله
موقع شاعر را در تاریخ نظم باز بیشتر بلند میگرداند.

---

[1] ابواسحاق. اثر ذکر شده، ص ۱۱، ۲۰.

مقام، شهرت و تأثیر بسحاق

حالا بعد از آنکه با درجهٔ آموخته شدن ابواسحاق، اخبارات منبع های ادبی شناسا شده خصوصیت های اساسی آثار او ـ ساخت و مندرجه، عقیده های تنقیدی، نوآوری، مهارت ادبی، شوخ طبعی و لحظه های خلقی میراث ادبی شاعر را جدا-جدا از نظر گذرانیدیم، مقام ادبی و تاریخی این سخنور نامی را تعیین نمودن دشوار نمیباشد.

ابواسحاق در ادبیات کلاسیکی فارس ـ تاجیك یك رویهٔ خاص ادبی و با تعبیر ادوارد برون اگر گوئیم. مکتب ادبی تازه ای بوجود آورده است. در یك دوره ای که این ادبیات در سیر تاریخی ششصد سالهٔ خود بزرگترین گویندگان و در ساحهٔ نظم بهترین آثار ادبی جهانی را بوجود آورانید و صدها شاعران در پیروی از گذشتگان در موضوعهای عنعنه‌وی مشغول طبع آزمائی و سخن سرائی بودند و تأثیر این عنعنه ادبی خیلی و خیلی قوی بود، ابواسحاق با یك جسارت بی مثل و مانندی بمقابل موضوعهای معمولی آنوقته نظم می برآید و موضوعهای تازه حیاتی را بموضوعهای زبان زده شدهٔ نظم مقابل میگذارد.

این تشبث اورا که عملاً بر ضد یك ساحه حساس عنعنهٔ ادبی حکمران وقت یعنی موضوعهای کهنه نظم دورهٔ فئودالی روانه کرده شده بود، چنوعیکه پیش از این در موقع خود قید کرده ایم، در حقیقت ممکن است یك اعتراض بسیار سخت و در شکل خود یکنوع قیام بزرگ ادبی حساب کرد. زیرا بمقابل عنعنهٔ ادبی در دوام عصرها برقرار شده و حکمران برآمدن و آنهم در آخرهای عصر چهارده و ابتدای عصر پانزدهم میلادی، کار آسانی نبود.

ابواسحاق این قیام خود را با فعالیت ادبی خود سخت وابسته و علاقمند گردانید. او بمقابل موضوعهای کهنه نظم، مسئله

در موضوعهای تازه سرودن اشعار را وظیفه اساسی خود قرار داد. اینطرف مسئله نیز خیلی‌قابل دقت است که او در این راه، یعنی برای اینکه موفقیت کار خود را مستحکم گرداند، از موضوعهای کهنه شعری بکلی و بطرز دائمی دست کشید. باینواسطه اگر او از یکطرف موقع خود را در محیط ادبی وقت خیلی استوار گردانیده باشد، از طرف دیگر ضروریت بموضوعهای تازه حیاتی گذشتن اهل ادب را تکراراً تأکید نمود.

آری درست است، که ابواسحاق در باب «خاتمۀ دیوان...» عاید بخصوصیت آثار خود اشاره ای دارد. او در اینجا چنین مینویسد: «...چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه‌ای از عطایای نا متناهی است کرامت فرمود. مزاحی مباح میخواستم بین الجد والهزل که بیت:

هزل همه روزه آبرویت ببرد.
جد همه وقته خون مردم بخورد».[1]

شاعر مراد از عبارۀ «الهزل» در اینجا. چنوعیکه از سخنان منبعدۀ او نیز معلوم میگردد. اثار هجوی را در نظر دارد و آثار خود را نوعی بین اشعار معمولی و هجوی میداند. آثار او، در حقیقت، در نظر اول چنین جلوه‌گر میشود. ولی در عمل البته چنین نیست. آثار او چنوعیکه در بالا دیده شد. پیش از همه بمقابل موضوعهای کهنه شعری. در شکل خود. یکنوع تنقید جدی ای میباشد.

حالت در خاتمۀ دیوان از طرف شاعر افاده کرده شدن فکر مزبور، در نوبت خود. مارا بچنین ملاحظه ای میآرد که شاید این سخن او. بعداز سرزنش های مقابلانش، بطریق یکنوع واسطۀ خود مدافعه کنی. یعنی سست و کم قوت گردانیدن

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ١٩٤.

ایرادهای مقابلان گفته شده باشد. عموماً سخن بالا اهمیت بزرگ محصول ادبی شاعر را ذره ای کم نمیگرداند.

ابواسحاق بموضوعهای تازه اختراع کرده خود فخر مینماید، مینازد و با یک ممنونیت بی پایان باسلوب عنعنه‌وی بزمان خود خاص چنین میگوید: «الحمدالله که قسام قسمت آشی که در دیگ کسی نمیجوشید و شربتی که از آن کاسی نمی نوشید و شکریکه در طبلهٔ هیچ عطاری نبود و غذائیکه بر سفره خوانی نه... در دهان ما نهاد و این آشها بکفچهٔ ما بر آمد». [1]

در این سخن ابواسحاق که بطریق یکنوع رمزی به نوآوری خود اشاره میکند، مبالغه ای نیست، در حقیقت تا زمان زندگی ابواسحاق با این موضوع تازه، یعنی وصف نعمتهای درجهٔ اولین حیات انسانی کسی در نظم مشغول نشده است.

نوآوری او در محیط ادبی عصر ذکر شده از اختراعات خرد نمی باشد. از طرف دیگر این را باید قید کرد که وصف طعام ها در ایجادیات ابواسحاق به هیچ یک دورهٔ معین زندگی او محدود نمیگردد. شاعر بطرز دائمی مشغول سرائیدن همین موضوع میشود و آرزو مینماید که تا آخر عمر خود دوام دهندهٔ همین رویهٔ تازه ادبی باشد:

«گذشت عمر بذکر مزعفر و حلوا،
بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد». [2]

رویهٔ انتخاب نموده ابواسحاق در زمان او به اهمیت بزرگی صاحب بود و نظم را چنوئیکه در بالا قید کرده ایم، به تصویر لحظه های حساس زندگی رهسپار منیمود. این است که هرمان اته او را از غزلسرایان دنیوی میشمارد. بفکر ما این دانشمند

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵٤.
[2] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱۵٦.

در بهای بشاعر دادهٔ خود سهو نکرده است و این شاعر همین طریقه هم بوده است.

مسئله در تمام شکلهای اساسی نظم، و آنهم نه یکبار، طبع آزمائی نمودن ابواسحاق و در اشعار جوابیه که حصه اساسی آثار او را تشکیل میدهند، از عهدهٔ جواب بهترین اشعار گذشتگان برآمدن او چنین نشان میدهند که این شاعر زبردست بمهارت ادبی فوق العاده توانائی صاحب گردیده بوده است. این طرف مسئله نیز خیلی قابل دقت میباشد که اگر سخن گله آمیز شاه نعمةاله را استثنا کنیم، اشعار جوابیهٔ او نه اینکه دچار هیچگونه ایرادی نمیشود، بلکه مورد قبول و تحسین مردم و سخن‌سرایان قرار میگیرد. از اینجاست که شاعر این حالت را با یك نوع هیجان بدیعی در قطعه زیر چنین تصویر مینماید:

«در مصر سخن چون بنشستم به فصاحت،
بشکست زقند سخنم قیمت حلوا.
نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم،
گفتند: در این سفره تو داری ید بیضا».[1]

واقعه هنوز در زمان زندگی ابواسحاق مورد قبول همعصران واقع گردیدن اختراعات ادبی او، یك حادثهٔ خیلی کم تکرار شونده است که در تأریخ ادبیات فارس ـ تاجیك نصیب یکعدهٔ کمی از سخن‌سرایان گردیده است.

موقع شاعر در هجویات و اشعار هزل آمیز، همان طرزیکه پیش از این بتفصیل دیده شد، نیز خرد نبوده است. او در این ساحه همچون یك مبارز فعال و شخص پیشقدم رعایه کنندهٔ آداب سخن‌سرائی نمودار میگردد و از همین نقطهٔ نظر است

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۹۵.

که بمقابل بعضی لحظه های ضعیف آثار عبید زاکانی می برآید. باین واسطه ابواسحاق اگر از یکطرف کار فرموده شدن الفاظ دور از آداب را در هجو و هزل سخت محکوم نماید، از طرف دیگر نمونه های بهترین این نوع اشعار را از خود باقی میگذارد.

آثار ابواسحاق دیری نگذشته به شهرت بی اندازه کلانی صاحب میشود. در این باره قطع نظر از آنکه در سرچشمه های ادبی بعضی اشاراتی جای گرفته اند، خود شاعر در دو جای دیوان اطعمه عاید باین موضوع اخبارات روشن میدهد. او یکدفعه در اول «بقیهٔ دیوان اطعمه» چنین مینویسد: «چون صیت سخن او (یعنی ابواسحاق) با طراف و اکناف عالم رفته بود، مسافران از هر طرف میآمدند و از لطف منطق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخهٔ حسابی میگرفتند». [1]

دفعهٔ دیگر دایر باین مسئله در «خاتمه دیوان» نام قسم آثار او معلومات داده شده است. شاعر در اینجا هنگامیکه تازگی موضوع اشعار خود و از چه عبارت بودن آنرا شرح میدهد، چنین میگوید:

«این آشها بکفچه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالك ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت». پس بیواسطه بعد از این سخن ابواسحاق طعامهای خاص هر یك محل را یاد آوری نموده، باین مناسبت در خیلی از مملکت ها در آذربایجان، تبریز، خراسان، سمنان، سمرقند، هند، بغداد، عراق، شوشتر و بصره صاحب شهرت بلند گردیدن آثار خود را قید مینماید و نهایت با بیت زیر سخن خود را در این موضوع خاتمه میدهد:

---

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱۶۹.

«بجز خوان دیوان پر نعمتم،
که دیده است خوان نعیم بهشت؟
که هر گرسنه آرزوئیکه داشت،
از آن سیر خورد و بانسان بهشت»[1]

این شهرت، قطع نظر از خصوصیت های ذکر شده آثار شاعر، با آن لحظه های خلقی اشعار او که پیش از این بطرز علیحده شناسا شده ایم، نیز وابستگی کلی داشت.

خلاصه، رویهٔ تازه، یعنی مکتب ادبی خاص در نظم ابتدای عصر پانزده فارس ـ تاجیك بوجود آوردهٔ ابواسحاق، نه اینکه در دورهٔ زندگی او بچنین شهرت کلانی صاحب گردید، بلکه در تأریخ منبعده این ادبیات نیز بی تأثیر نماند و پیروان مقتدری پیدا کرد.

در نیمهٔ عصر پانزده، در یك وقتی که نظم از خصوصیت معنوی دور تر گردیده، بیشتر بطرف شکل بازی، معماسرائی و تقلیدکاری های خشك تمایل کرده بود، غزلسرای دنیوی دیگر شاعر صاحب دیوان مولانا احمد اطعمه (وفاتش ۸۵۰ / ۱٤٤۷) بوجود آمد. کمی بعد تر از این، در عرفهٔ همچون یك سبك شعری تازه بر قرار گردیدن «سبك هندی» غزلسرای دنیوی سوم شاعر صاحب دیوان مولانا نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی ظهور کرد.

نهایت در زمینهٔ ادبیات خاص تاجیك، در نیمهٔ دوم عصر نوزدهم، یعنی در وقت شروع شدن یکنوع بیداری فکری در ماوراءالنهر عبدالقادر خواجه سودا (۱۲۳۸ / ۱۸۲۳ـ۱۲۹۰ / ۱۸۷۳) برضد اسلوب ادبی حکمران وقت ـ بیدلیزم سر برداشت و بجای موضوعهای زبانزده عشقی ـ تصوفی این مکتب ادبی

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده، ص ۱۵٤ـ۱۵۵.

ضروریت در نظم قبول نمودن موضوعهای حیاتی را با یك قطعیت جدی تأکید نمود.

در دوره های گوناگون تاریخی بوجود آمدن این سه شاعر توانا اگر از یك طرف با محیط اجتماعی و ادبی هر یك دوره علاقمند باشد، از طرف دیگر از تأثیر قوی همان رویه بوجود آوردهٔ شاعر ما بیرون نمی باشد.

این است اهمیت دیگر آن راه نو در تاریخ ادبیات کلاسیکی فارس ــ تاجیك باز نموده یکی از نمایندگان برجسته آن ابواسحاق حلاج اطعمه شیرازی.

دوشنبه ــ ۱۹٦۵.

منتخبی

از دیوان ابواسحاق حلاج اطعمه

«کنزالاشتها»[1]

ابتدای سخن

... ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق،
که کریم است و رحیم است و غفور و ستار.
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد،
تا بجان شکر بگوئی تو یکی را زهزار.
فصل اول صفت آش دقیقت گویم.
دق نگیری بمن خستهٔ مخمور نزار.
بامدادان که بود از شب مستیم خمار،
پیش من جز قدح بورك پرسیر میار.
وصف تتماج پر از قلیه چه شاید کردن،
که بهر برگ نبشت است هزاران اسرار.
گرز ماهیت ما هیچه بگویم رمزی.
نخوری رشته که این نیست چنین پـپلس وار.
بر سر خوان چو بیابی قدح جوش بره،
سیخ چوبین برخش زن که بود باگل خار.

---

[1] دیباچه و باب سبب سروده شدن «کنزالاشتها» که در تحقیقات خود در بارهٔ این قسم منظومه توقف نموده و در چند جای از آن اقتباس کرده ایم بنابر بطریق اختصار آورده شدن آثار شاعر در اینجا از متن خارج کرده شد.

خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد،
عمه خاتون بنهد بهر تو طشتی پربار.
رشته پولاد چو پا بر سر این سفره نهد،
نرگسی در قدمش سیم و زر آرد بنثار،
صحن کاچی چو پر از روغن و دوشاب بود،
نرساند بگلو لقمهٔ آن هیچ آزار.
فصل ثانی نگران شو که چه خواهم گفتن،
یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر.
شوربا چند خوری دست بگندمبا زن،
که حلیم است برای دل و جان افکار.
ماستبائی که پر از لحم مهرا باشد،
روغن سبز برویش شده چون خط نگار.
کشکبا گرچه غلیظ است تریدش باید،
پند ما گوش کن و در عمل آور زنهار.
چه لطیفست بصبحی قدح شیر برنج،
در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار.
گر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود،
نخوری هیچ دگر تا بود آن در بازار.
گر تو خواهی نخودآبی که ترا سود دهد.
زعفران با عرق گل ببر آنجا در کار.
گوشت باید که مهرا شده باشد دروی،
زخمهائی که در او خیره بماند ابصار.
قلیهٔ باقلی و قلیهٔ سیب و ریواس.
گزری باشد پر کوفتها گرد و صغار.
عشق سختو دل ما برد بیغما امروز.
مطبخی خیز و برو دیگ کلان نه بر بار.
فصل ثالث چو نهادیم بتوفیق خدای،
گوش کن تا بشمارم ز طعام بازار.

تابه بریان چو دگر صحبت باد نجان دید،
از شعف سرخ بر آمد بمثال گلنار.
وصف بریان مخلا چه بگویم با تو.
در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار.
ور بگویم صفت قیمه و خاکینهٔ گرم،
برود از دل هر مستمعی صبر و قرار.
شرح سیخك چه بگویم که ز بوی خوش او،
من شدم مست و نشستست کبابی هشیار.
کافر ار جوشش زناج ببیند در جوش،
جای آنست که در دم بکشاید زنار.
سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد،
که بچینیم درین خوان زیمین و زیسار.
مار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ،
من بپیچم بخود از آرزویش همچون مار.
باش تا کوکبهٔ مرغ مسمن برسد،
قاز و مرغابی و دراج و کلنگ طیار.
زاغ پا سرخ و تهو باشد و دراج سفید،
ار دهی فاخته و مخلفهای قرقار.
کبك و گنجشك و کبوتربچهای فربه،
همه در روغن خود غرق شده تا منقار.
پایها کرده ببالا همه در صحن برنج.
جوفها شان همه پر کرده بمشك تاتار.
اینچنین مرغ مسمن چو تو از هم بدری،
بوی نسرین و قرنقل برود در اقطار.
فصل رابع همه از آش ترش خواهم گفت،
ای که صفرات گرفتست ز پار و پیرار.
دست در آش ترش زن که بغایت خوبست،
تمر هندی و سماقست و دگر آش انار.

آش آلوچه خوش و معتدل آمد بمزاج،
ای دل از آش چنین دست مداری زنهار.
آرزوئی که ترا هست بآب لیمو،
شرح آن راست نیاید بهزاران طومار.
غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد،
زیره با همچو مفرح ز برای بیمار.
صفت آش بنا کردم و عقلم میگفت،
لوحش الله دگر از آش زرشك خوشخوار.
من بگویم صفت کندهٔ پرواری گرم،
کو بگویند مرا مدعیان کوفته خوار.
مطبخی قلیهٔ شامی بپز از بهر دلم،
که بمرسوم تو افزون بکنم صد دینار.
چند از این آش ترش نزد من آری همه روز،
سالها شد که بداغ حبشی ام بیمار.
فصل خامس صفت شاه همه عرضه کنم،
که ببندی کمر خدمت او عاشق وار.
عقل عاجز شده از قلقلهٔ قلیه برنج،
گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرگار.
در مزعفر بگمانم که چه وصفش گویم،
آنکه حلوای عسل دارد از او استظهار.
دست در دامن کشکك زن و اندیشه مکن.
که نیابی به از آن لقمه دگر در بازار.
مرهم جان و دل ماست هریسه روغن،
برو ایخادم و چالاك بتعجیل بیار.
چه بگویم صفت نور رخ نان تنك،
از سر سفره با فلاك رساند انوار.
اندر آن لحظه که نان گرده بسر سفره نهند،
به از آن است که بر تختهٔ دیبا دینار.

فصل سادس صفت میوه بباید کردن،
تا تر و تازه بچینی توز شاخ اشجار.
ز آنکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد،
مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار.
سیب و زردآلو و آلوچه و آلوبالو.
باز انجیر وزیری و خیار خوشخوار.
چه بگویم صفت خربزهٔ خوارزمی،
که نظیرش نبود در همه چین و بلغار.
میل کلونده که دارد که مبارکبادش،
بخت فیروز که افتاد زغیبش بکنار.
هست در شهر ابرقوه خیار هندی،
کز بزرگی بود آن تخم دو تا یکخروار.
مخوری انجکك و بوی کلك بیحاصل،
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار.
فصل سابع همه از شیره و شربت گویم،
نقلهائی که منور شود از وی ابصار.
خاد ما شربت پر برف و عرق پیش آور،
با طبقهای پر از نقل و برویش دستار.
آمدم با صفت اشربهٔ عطاران،
شربت صندل و حماض تو یك یك بشمار.
قرص لیمو وگوارشت لطیف عنبر،
گل شکر باشد وگلقند و شراب دینار.
لوحش الله ز مربای ترنج و به و سیب،
زنجبیل عدنی رخ کندت چون گلنار.
نخود وکشمش و پسته خرك و میوهٔ تر.
قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار.
فلفل و میخك و بزباز وکبابهٔ چینی،
جوز بویا بود و هیل و قرنفل در کار.

فصل ثامن چو ترا آرزوی حلوا شد،
مستمع باش و زمانی دل و جان با من دار.
کاینك از صحن حلاوات برون میآید،
کاك و فرنی و نمکزی ز بر شیرین کار.
باز صابونی و مشکوفی و سنبوسهٔ نغز،
حلقه‌چی باشد و ماقوت پر از مشك تتار.
صحن پالوده چنان خویش مطرا کرده،
که گرو میبرد از حسن ز صحن گلزار.
حبذا طاس قطایف که زبوی خوش او،
نگشاید ز خجالت در دکان عطار.
دست در ساق عروسان چوزنی صد زنهار،
که من سوخته را نیز بخاطر میدار.
شور حلوای شکر میفتدم اندر سر،
شکل حلوای گزر میبردم دل از کار.
اردی روغن و حلوای برنجی و زلیب،
مرد کاری چو بچنگال زنی اول بار.
گر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی،
همچو حلوای شونز تخم محبت میکار.
شعف خوردن این اطعمه بر میآرد،
هردم از جان و دل مفلس بیچاره دمار.
مژدگانی که ره بصره بامن آمده است،
میرسد قوصره و میخ طمع محکم دار.
فصل تاسع قدمی نه بدکان بقال،
کام خود از رطب و اردهٔ کنجد بردار.
در پس جای نشین وز سر تمکین تمام،
نظری کن به یمین و نگهی کن به یسار.
به یمینت چه بود کشکنه و بورانی،
بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار.

در مقابل چه بود دنبهٔ گرد و فربه،
در عقب ذکر مبار است تو خاطر خوشدار.
کاسهٔ ارده و دو شاب گرت پیش نهند،
چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار.
باز بر خمرهٔ دو شاب زن و روغن خوش،
آنزمان دست بسوی عسل و چربه در آر.
چون دلت سوخت نگه‌کن برخ دنبه قدید،
دگرش نان و بوارد قدری در پی دار.
کدك و کشك نهاد است و تغار لور و دوغ،
قدحی کرده پر از کنگر و کنب خوشخوار.
ارده و بخرك و سیلان چو یك اشکم بخوری،
بر دلت کشف شود چند هزاران اسرار.
باز میویز فراوان بتنقل میخور،
آنزمان از سر گردوی کنك مغز در آر.
سبدی پر ز پنیر و طبقی پر خرما،
در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار.
شیر و انجیر و فروچیده برویش کفچه،
چون سما گشته درخشان بنجوم سیار.
فصل عاشر صفت نعمت ارزان گویم،
کاندرین شهر تو هستند فقیران نهمار.
بامدادان چو ترید کدك و پاچه زنند،
میبرند از پی آن کله و گیپا در کار.
عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون،
در پیش نان چرا کست و مقیل و مومبار.
قلیهٔ چند جگر بند دلم میطلبد،
که بریزند در او روغن کنجد هموار.
غازی اسب و سر گاو و شکنبهٔ اشتر،
میخور ای مردك خر مرگ بخاطر کم آر.

دارم از نان زرت خشکی از جو سردی،
دست در گردهٔ گندم زن و اینها بگذار.
که شنیدم ز دو قاصد که بشش روز دگر،
میرسد ماهی شور از طرف دریا بار.
زین دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم،
هر دو گفتند که هست او بسلامت درلار.
کالبا خوردم و میلم بهریسهٔ زرتست،
لیکن از آن زرت و آب و هوای ملبار.
در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری،
آش کشکاب در آنحال بخاطر میدار.
قوت کردان چه بود نان بلوت آش الم،
میخورند این دو غذا در سر بند گلبار.
گزر و شلغم چندر کلم و ترب و کدو،
ترها رسته تر و سبز و بسان زنگار.
عیب بد زان مکن و هر چه بود نیکو بین،
که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار.
خوش بود در عقب اینهمه انواع طعام،
آب برفی که ز سردی نخوری جز بسه بار.
این همه صحن و قدح را که فرو چیدم من،
آخر ایخفته سر از بالش غفلت بردار.
کاین همه قوت شده قوت بازار وجود،
هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار.
این همه نعمت رزاق بنظم آوردم،
شکر آن هیچ نکردیم یکی را ز هزار.
گفت بسحاق چنین شعر ز انواع طعام،
تا شود گرسنه آن سیر که خواند یکبار. [1]

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸ — ۱۴.

قصیده در مدح کجری[1]

کرده ام ترك مزعفر ز برای کجری،
بجرون میروم اکنون بهوای کجری.
جامهٔ چند نو از اطلس نان لاری،
خاص در بار نهم بهر قبای کجری.
بر کنم کهنه گلیم سیه از ماش و برنج،
که بدان رشته توان دوخت عبای کجری.
تا نهد کاسهٔ روغن کجری بر سر خود،
شورماهی بنهد روی بپای کجری.
نکند میل مفرح ز پی قلیه برنج،
هر که تنبول بخاید ز قفای کجری.
هست از سور مکلا شده پایرد منك،
بر سر سفرهٔ ما نشو و نمای کجری.
زنجبیل تر و لیمو و نمك خورده شدند،
یار آچار بنا چار برای کجری.
اگر از جنت فردوس بیارند طعام،
پیش اصحاب جرون نیست ورای کجری.
من ندانم که ز زناج و مبار و سختو،
خود کدامی ببرم بهر عطای کجری.
چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات،
پرچمش کندهٔ قند است لوای کجری.

کجری ـ خوراکی است که آنرا از برنج، ماش و روغن حاضر میکنند. اصل لغت هندیست و آنرا «کهجری» و «کجری» تلفظ مینمایند. در ماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا، سمرقند و تاشکند این طعام خیلی شهرت دارد و نیز با حرف «ج» تلفظ میشود. از بسکه در قصیده شاعر با حرف «ج» آمده است ما آنرا بحال خود گذاشتیم.

گر بصد تنگهٔ بغرا حبشی بفروشی،
تمر هندی نستانند بهای کجری.
دردهائی که دلم داشت ز کاچی و عدس،
شکر کاخر برسید آن بدوای کجری.
کجری گر بزنند نعره بصحن چینی،
کر شود کلهٔ بریان ز صدای کجری.
ای کدك سیخ و کلیم تو بحاجت نبرند،
گر شود نام بزرگ تو گدای کجری.
نرگسی لاف چه از جامهٔ زربفت زند،
لوبیائی چوندارد ز سخای کجری.
نالهٔ زیرو بم قلیه چه گر نغمه سر است،
نیست آن پرده بگوشم چونوای کجری.
برقع نان چو بر افتاد ز روی نخودآب،
بر جبینش عرق آمد ز حیای کجری.
قند بسحاق اگر از فارس بدریا افتد،
موج شربت بکند بیخ سرای کجری.
اگر از خطهٔ لارم امرا بنوازند،
مدحت مهیوه گویم بازای کجری.
قلم مو همه در پشمك قندی بندد،
دست طبعم چو شود چهره‌کشای کجری.
شاه هرموز کرم و چه مزعفر بخشد،
گذرانم ز فلك مدح و ثنای کجری.
و ز پی مکرمت خسرو عهد آصف ملك،
طبقی در نهدم پیش بجای کجری.
وگر اشراف و اکابر برسانند ز جود،
شاعر اطعمه را جایزه های کجری.
بازم از سفرهٔ خود یك بیك از خاص و عوام،
خردهٔ در نظر آرند خورای کجری.

که شود توشهٔ راه حرم قدس خلیل،
تا بخوانم بعدس باب صفای کجری.
بحر مدح کجری ساحل و پایانش نیست،
میکنم ختم سخن هم بدعای کجری.
تا بود قرص خور و نان مه و خوان فلك،
باد بر سفرهٔ ایام بقای کجری.[1]

ترجیع بند

آغاز سخن بنام بورك،
بشنو تو زمن پیام بورك.
ما هیچه بگوش حلقه کرده است،
یعنی که منم غلام بورك.
چون سرخ کمیت حلقه هرگز،
اسبی نرسد بکام بورك.
بغداد خرابت از خراسان،
معمور کنم ببام بورك.
در توی دهن که دار ضربست،
دندان سکه زد بنام بورك.
مخمور مقیلبای دوشم،
ساقی بمن آر جام بورك.
آورده ام اینکان چو بسحاق،
بر نزد شما سلام بورك.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
برگیر سر خمیر تتماج،
کز جان شده ام اسیر تتماج.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۷۱ ــ ۱۷۲.

دانی که نخود چه نکتها گفت،
باقیمهٔ خرده گیر تتماج.
از روغن دنبه گشت روشن،
در صحن قدح ضمیر تتماج.
در مطبخ جان ما گرفته است،
باز آتش دار و گیر تتماج.
در لاك نهم فلك نگنجد،
یك کفچهٔ کشك و سیر تتماج.
تا آرد ز خمره بار بربست،
پیچان شده ام چو تیر تتماج.
بسحاق چگونه نظم کرده است،
این لقمه دلپذیر تتماج.
ای گرسنگان سفره پرداز.
وی سوختگان آتش آز.
من شرح دهم بیان رشته،
اکنون بر عاشقان رشته.
گوئی تو که رشتهٔ ز جانست.
گر نیك رسی بجان رشته.
یك حلقهٔ حلق نیست خالی.
در دهرز ریسمان رشته.
بر روغن سبز رنگ دیدم،
پیرامن بوستان رشته.
دانی که چه فتنه میکند باز.
آن کوفته در میان رشته.
بر قلعهٔ دنبه میشدم دوش،
هر لحظه بنردبان رشته.
هرگز نکند کسی در آفاق،
بسحاق صفت بیان رشته.

ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
دادیم صلای سنگ ریزه.
بشنو تو نوای سنگ ریزه.
از اطلس سرخ گوشت دیدم،
من دوش قبای سنگ ریزه.
از شرم برو کشیده قیمه،
خوش وقت حیای سنگ ریزه.
در روغن خوش نخود مقشر،
کردیم برای سنگ ریزه.
مارا همه روغن است بهره،
هر دم ز سخای سنگ ریزه.
در دست رسول میشنیدند،
اصحاب ثنای سنگ ریزه.
بسحاق صفت شوید مشغول،
دایم بدعای سنگ ریزه.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
ای واقف حال رشته پولاد.
بشنو توکمال رشته پولاد.
باریك بچرخ کاسه دیدم،
من دوش هلال رشته پولاد.
از مطلع صحن روی بنمود،
خورشید جمال رشته پولاد.
در مدرسه وجود می گفت،
دل قال و مقال رشته پولاد.
از دفتر نان پهن میگیر،
ای گرسنه فال رشته پولاد.

بر طبل شکم زدیم ما باز،
امروز دوال رشته پولاد.
هرگز نپزد کسی چو بسحاق،
درد هر خیال رشته پولاد.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
اینها بر شاه جوش بره،
هستند سپاه جوش بره.
این چرخ عصا بشکل درزیست،
از طرف کلاه جوش بره.
دوش از افق قدح بر آمد،
رخسار چو ماه جوش بره.
از تیزی تیغ دنبه میشد،
هر دم به پناه جوش بره.
این تزلق شوربا که باشد،
با منصب و جاه جوش بره.
نامش مبرید خاله بی بی،
آن کاسه سیاه جوش بره.
این صوت و غزل چگونه بسحاق،
گفت است برای جوش بره.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
دل گشت ز جان کباب منتو.
شد خانهٔ تن خراب منتو.
هر آش بآب میتوان پخت،
لیکن عرقست آب منتو.
این طرفه که هفت خانه دارد،
بر آب روان حباب منتو.

شد مغرب چشم ما منور،
از قبهٔ آفتاب منتو.
چون حلقهٔ دل هزار حکمت.
دارد بمیان جناب منتو.
چون کنده خوران بروی کارند،
بر قیمه فکن نقاب منتو.
بسحاق صفت کسی نگوید،
یك بیت چنین ز باب منتو.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
اکنون بشنو قرار کاچی،
ایعاشق دوستدار کاچی.
گنجینهٔ چشم خویش پر کن،
از نقد نکو عیار کاچی.
صد تخم چهل گیا بروید،
هر لحظه بکشتزار کاچی.
آبش همه روغن است و دو شاب،
آن کرزهٔ کشت و کار کاچی.
صد جوی ز چشم ما روان است،
از حسرت مرغزار کاچی.
در دور شما بماست گردد،
در خانهٔ ما مدار کاچی.
بسحاق بتخم سیر کارد،
پیر امن جویبار کاچی.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.
جانست حزین آرد روغن،
دندانست بکین آرد روغن.

برابرش خوشرو مزعفر،
بستیم کجین آرد روغن.
از گوشهٔ جان کمین کشادست،
عقلم بکمین آرد روغن.
این حجرهٔ خانه نیست معمور،
بی شاه نشین آرد روغن.
میکن سر قوتها که خوردی،
مهرش بنگین آرد روغن.
آن تخم محبت دل ماست،
یا خال جبین آرد روغن.
چون شهد و شکر شد است بسحاق،
پیوسته قرین آرد روغن.
ای گرسنگان سفره پرداز،
وی سوختگان آتش آز.[1]

مثنوی اسرار چنگال

مولانا نجمی فرماید:

در کنار سبزهٔ صاحبدلی،
میگذشت افتاد اورا مشکلی.

در جواب او گوید:

بر کنار سفرهٔ صاحبدلی،
میگذشت افتاد اورا مشکلی.
لوت خواران دید پیرامون خوان،
مرغ و ماقوت و مزعفر در میان.

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده. ص ۲۲ ــ ۲۵.

قلیه پیش ماستبا بنهاده سر،
نان و بریان دست با هم در کمر.
در میان قوتی بهم بر گشته بود،
کز بیانش عقل کل سر گشته بود.
اجنبی افتاده بر خوانی چنان،
چون فقیری در میان منعمان.
پهن بودی یکزمان در روی صحن،
گرد گشتی در میان نان پهن.
چرب و شیرین بود و از حلوانبود،
پایش از سر سر ز پا پیدا نبود.
سر بسر اجزای او پراستخوان،
روغنش رفتی چو خون اندر رگان.
چرب و گرم و نرم و خوشخوار آمده،
محرم هر صاحب اسرار آمده.
مرد صاحبدل در آن اثنای حال،
کرد از ترتیب و ترکیبش سئوال.
گفت اصلم روغن و خرما و نانست،
ذوق شیرینی من در هر دهانست.
آردی روغن بمن دال آمده است،
نام من از غیب چنگال آمده است.
مرد معنی چون از او بشنید راز،
گفت یکیك حال خود گوئید باز.

شرح حال خرما

اولا خرما سخن سر باز کرد،
سرگذشت خویشتن آغاز کرد.
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود،
چشمها بر منظر من باز بود.

پرورش می یافتم از ماه و خور،
ابر و بادم بود فراشان در.
سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس،
وز سیه کاری بپوشیدم پلاس.
ارهٔ قهرم قضا بر سر بخواست،
آنچنان کاندر تن من جان بکاست.
از سر نخلم بشیب انداختند،
زان فرازم بر نشیب انداختند.
هر زمانم هم نشینی دیگر است،
آبخوردم از زمینی دیگر است.
در سفر با گردکانم هم جوال،
میکشم از کلکل او قیل و قال.
خره در انبانه دارم هم نفس،
زاغ و بلبل چون بود در یك قفس.
گه گلیم ارده میگیرم بدوش،
گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش.
یکزمانم چربه آمد همنشین،
ساعتی با شیر و انجیرم قرین،
گه پنیر کیسه ام گیرد ببر،
گاه از آن گیره ام لرزد بسر.
در میان شیره ام می پرورند،
با برنج و شیر نیزم می خورند.
ناگهان در دیگ حلوائی شدم،
بعد از آن دوشاب خرمائی شدم.
(این زمان در دست چنگالم اسیر)،
(میخورم مالش ز هر برنا و پیر).
(چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
(گوشمالم میدهد هرجا که هست).

شرح حال روغن

روغن آمد از پی او در مقال،
یك بیك میگفت با او شرح حال.
گفت بودم در میان فرث و دم،
در میان گوسفندان حشم.
هر زمان در سبزهٔ گردیدمی،
هر گلی از مرغزاری چیدمی.
دایه ام دوشید از پستان میش.
دردمم بیگانه کرد از یار خویش.
مایه ام بنهاد مقداری که خواست،
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست.
در میان مشك بازم مسکه کرد،
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد.
آنزمان در معرض آتش شدم،
تا ز دردی صافی و بیغش شدم.
مدتی در خیك افتادم ببند،
تازه میبودم ببوی گوسفند.
گاه در کاچی شدم گه در اوماج،
ساعتی در کاك روزی در کماج.
در کلیچه یکزمان سرگشته ام،
یکنفس در بکسمات آغشته ام.
آتشین رویم ز حلوای شکر،
در نمکزی میرود دودم بسر.
در ره قاروره گشتم خرد و مرد،
دل بجان آمد از آن آورد و برد.
با عسل هرگه که تنها میشویم،
همچو یاران شیب و بالا میشویم.

گاه در ماتم شوم شب در غریب،
گه رسد از سفرهٔ سورم نصیب.
گاه دارم با هریسه ماجرا،
گاه در دست برنجم مبتلا.
(این زمان در دست چنگالم اسیر)،
(میخورم مالش زهر برنا و پیر).
(چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
(گوشمالم میدهد هرجا که هست).

شرح حال نان

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد،
مرد معنی واقف اسرار کرد.
گفت بودم گندم باغ بهشت،
رسته از آب و گل عنبر سرشت.
ناگه افتادم بانبار جهان.
بارها در چاه گردیدم نهان.
بعد از آن در خاکزارم کاشتند،
بی انیس و مونسم بگذاشتند.
ناله میکردم که ای پروردگار،
رحمتی بفرست و از خاکم برآر.
حق بلطفم روزی دیگر بداد.
و ز نوم فیروزی دیگر بداد.
سرکشی آغاز کردم از غرور،
دلبری میکردم از نزدیك و دور.
باد قهری بر سر سبزم وزید،
شد جوانی نوبت پیری رسید.
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس،
که پاشیدم بپوشیدم پلاس.

پایمال گاو گشتم ناگهان،
تا شدم القصه در بار خران.
بر سرم گردید سنگ آسیاب،
تا بر آمد گردم از جان خراب.
گه مقید در بن انبان شدم،
گاه در غربال سرگردان شدم.
مشتها خوردم بهنگام خمیر،
تا نهادم پای بیرون از فطیر.
بعد از آن در آتش سوزان شدم،
نان شدم، شایستهٔ هر خوان شدم.
(این زمان در دست چنگالم اسیر)،
(میخورم مالش ز هر برنا و پیر).
(چنگ چنگالی مرا دارد بدست)،
(گوشمالم میدهد هر جا که هست).

نتیجهٔ سخن

با تو این ترکیب هم هست این زمان،
روح روغن نفس خرما جسم نان.
مالشت دادند در لاك فلك.
بد مگس ران سر خوانت ملك.
آن مگس ران در میان ابلیس بود،
گرد چنگال تو در تلبیس بود.
قصد شیرینی کند دایم مگس،
زین مگس ایمن نشد چنگال کس.
از عبادت رو مگس رانی بساز،
با مگس چون کودکان چندین مباز.
از برای زاد راه آن جهان
خیز و چنگالی بنه در توشه دان.

باش چون بسحاق دایم چرب و نرم،
در میان آب سرد و نان گرم.
نان گرمت شهوت نفسانیست،
آب سردت حکمت انسانی است.
سر انسان در لباس نان و آب،
گفته شد والله اعلم بالصواب.[1]

از غزلیات

۱

عماد فقیه فرماید:

مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما.
که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما.

در جواب او گوید:

مگر که شمع مزعفر در آمد از در ما.
که بر فروخت از آن کلبهٔ محقر ما.
ز پاکبازی قندم خوش آمد اینمعنی،
که کرد خوردهٔ خود در سر مزعفر ما.
هریسه گفت بروغن که میرسیم بکام.
کنون که سایهٔ نان اوفتاد بر سر ما.
چنانچه صورت ما هیچه مینماید روی،
جمال او نرود هرگز از برابر ما.
چو در پناه پنیریم و سایهٔ گردو.
بغیر نان جو و رشته نیست در خور ما.
اگر چه هست کبر از اکابر سر خوان،
چه خار میخورد از رشك جاه کنگر ما.

[1] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ۲۸ — ۲۹.

از آن که چرب زبانست کلک شیرینم،
بسان کاغذ حلوا شدست دفتر ما.
حسود کنده خور از دنبه در میان آرد،
نباشدش نخودی چربی چغندر ما.
شمیم قلیه دمد تا قیامت ای بسحاق،
زهر گلی که دمد از گل معطر ما.

II

امیر حسن دهلوی فرماید:

ای سر زلف تو سراسر بلا.
هر دو لبت نیز بلا بر بلا.

در جواب او گوید:

ای قد زناج سراسر بلا،
نان برخت هست بلا بر بلا.
گر ننهی آب بپهلوی نان.
عرصهٔ آن سفره شود کر بلا.
اسم سر و پاچه بگویم که چیست.
نام یکی آفت و دیگر بلا.
دنبهٔ بریان شودت عذر خواه،
گر بکشی در ره کنگر بلا.
بر سر آتش حبشی میکشد،
روز و شب از بهر مزعفر بلا.
ساعد و ران بره و آش دوغ،
میکشد از ساق چغندر بلا.
چند چو بسحاق کشی در جهان.
خویشتن از بهر شکم در بلا.

III

شیخ سعدی فرماید:

از هر چه میرود سخن دوست خوشترست،
پیغام آشنا نفس روح پرور است.

در جواب او گوید:

در شعر من از آن همه ذکر مزعفر است،
کز هر چه میرود سخن دوست خوشتراست.
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل،
پیغام آشنا نفس روح پروراست.
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود،
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است.
در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه چی،
اصحاب را دودیده چو مسمار بر در است.
لوزینه ماهئ است که در دام رشته شد،
یا طوطئ چو ماست که در بند شکر است.
خرما و ماست دست در آغوش کرده اند.
وز خار فارغند که در پای کنگر است.
بسحاق، نسبت سخن خود مکن بقند.
از بهر آنکه شعر توغیر مکرر است.

IV

مولانا رومی فرماید:

دل ندارد هر که اورا درد نیست
و آنکه او دردش نباشد. مرد نیست.

در جواب او گوید:

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست،
هیچ شربت همچو آب سرد نیست.

گر غباری هست حلوا را ز قند،
در میان نان و بریان گرد نیست.
گرچه بورك داغدار قلیه شد،
لیك همچون قلیه صاحب درد نیست.
هر که روزی کلهٔ تنها خورد.
در میان لوت خواران مرد نیست.
حالیا مستغرق لوزینه ام،
ارده و خرما مرا در خورد نیست.
گر مرکب پرورش در سرکه یافت،
همچو بالنگ عسل پرورد نیست.
بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق،
زین جهت چون شعر او یکفرد نیست.

۷

خواجه حافظ فرماید:

هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهاداست،
هر آنچه در طلبش سعی میبری باداست.

در جواب او گوید:

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهاداست،
هوای آن بدل هر که میزند باداست.
کسی بجو هر یکدانهٔ نخود نرسد،
که قفل حقهٔ گیپا بپاچه نکشاداست.
دگر مگوی که نان نو عروس سفرهٔ ماست،
که این عجوزه عروس هزار داماد است.
نوشته اند ز روغن بچهرهٔ حبشی،
که این سیاه ز مال مزعفر آزاد است.
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم،
که ترك صحبت شیرین نه کار فرهاد است.

بکارگاه قطایف که رشته میبافند،
ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است.
حسد چه میبری ای کاسه لیس بر بسحاق،
برنج زرد و عسل روزی خداداد است.

VI

شیخ سعدی فرماید:

مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یاری هست،
یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست.

در جواب او گوید:

مشنو ای نان که بجز دنبه مرا یاری هست،
یا بجز مالش چنگال مرا کاری هست.
خواستم پردهٔ نان از سر زناج کشید،
تا بدانند همه خلق که زناری هست.
چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد،
همه دانند که در صحبت گل خاری هست.
هوس رشته قطایف نه دلم دارد و بس،
که بهر حلقهٔ آن دام گرفتاری هست.
شرح نان تنك آن نیست که پنهان ماند،
داستانی است که در هر سر بازاری هست.
باد بوئی سحر آورد ز گیپا و ببرد،
آب هر طیب که در طبلهٔ عطاری هست.
آنکه منعم کند از عشق ترید و پاچه،
تا بخوردش ندهم بر منش انکاری هست.
میل بسحاق باین اطعمه بیچیزی نیست،
غالب‌الظن من این است که اسراری هست.

VII

کمال خجندی فرماید:

سرو بالای تو سر تا پا خوش است.
راستی آن قامت و بالا خوش است.

در جواب او گوید:

گفتگوی پسته با حلوا خوش است.
ماجرای چربه با خرما خوش است.
نو عروس نان گرش پهنا نکوست،
شاهد زناج را بالا خوش است.
رشته را سودای وصل سرکه نیست،
در دماغ بورك این سودا خوش است.
آفتاب نان گندم مشعلی است،
کز برای ظلمت سکبا خوش است.
مرغ بریان پیچ در نان تنك.
کان بدن در جامهٔ یك لا خوش است.
کاروان بوی دارو های گرم،
در میان کشتی گیپا خوش است.
گفتهٔ بسحاق پیش بنگیان،
بر مثال ارده با خرما خوش است.

VIII

خواجه حافظ فرماید:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد،
یك نکته درین معنی گفتیم و همین باشد.

در جواب او گوید:

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد.
چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد.

گر خاتم من سازند از حلقه‌چی قندی،
صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد.
بر نقش شکر بوره هر کس که خطا گیرد،
نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد.
مشنو که عروس نان بر کند دل از بریان،
کاین سابقهٔ پیشین تاروز پسین باشد.
چندر بعدس دادند، حلوا ببرنج زرد،
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد.
در باب می و انگور از غیب چنین آمد،
کین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد.
اندوه مخور بسحاق از چربی مشکوفی،
شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد.

IX

امیر حسن دهلوی فرماید:

چه پوشی پرده بر روئی که آن پنهان نمیماند
وگر در پرده میداری کسی را جان نمیماند.

در جواب او فرماید:

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیماند،
بچشم گشنگان شکلی بشکل نان نمیماند.
بیا و قرص نان چندانکه ماه بدر می بینم،
بنان میماندش چیزی، ولی چندان نمی ماند.
نه چشم کله حیرانست تنها در جمال نان،
کدامین دیده، کاندر روی نان حیران نمی ماند.
بماهی‌شور بسیاری ملاحت هست و دلجوئی،
ولیکن لذتش با دنبهٔ بریان نمیماند.
غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی،
که بیش از چند روزی غوره در بستان نمی ماند.

اگر مجموع نعمت ها بروی سفره باز آری.
برای نان خورش چیزی ببادنجان نمی ماند.
منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله.
چه پوشی پرده بر روئی که آن پنهان نمی ماند.

X

شیخ عراقی فرماید:

ترا با لعل خندان افریدند،
مرا با چشم گریان آفریدند.

در جواب او گوید:

ز هر نعمت که بر خوان آفریدند.
برنجِ زرد سلطان آفریدند.
چو خاتون مزعفر سرتهی بود.
ز بهرش معجر نان آفریدند.
دل سنبوسه زان اسرار خالیست،
که در ساق عروسان آفریدند.
نمیدانم که در جمع قطایف،
چرا رشته پریشان آفریدند.
ز کنج کنجد آمد ارده در چرخ،
در آنحالت که شیلان آفریدند.
ز خونابی که از بریان فرو ریخت،
عقیق و لعل و مرجان آفریدند.
چو بادنجان ز تنهائی همی سوخت.
قرینش تا به بریان آفریدند.
دهان مردم از اشعار بسحاق،
چو نار و پسته خندان آفریدند.

XI

سلمان ساوجی فرماید:

میبرد سودای چشم مستتش از راهم دگر،
از کجا پیدا شد این سودای ناگاهم دگر.

در جواب او گوید:

میبرد سودای آش سرکه از راهم دگر،
از کجا پیدا شد این صفرای ناگاهم دگر.
هر شبی گویم که فردا روزه خواهم داشتن،
بوی گیپا زان بپردازدسحرگاهم دگر.
(نان آتش روی خرمن سوز خوان آرای من)،
جو بجو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر.
قیمه وارم هست سوزی وان نمیدانم که چیست،]
اینقدر دانم که همچون رشته میکاهم دگر.
نان سپر میسازم اما ساعد چنگال چرب،
پنچه در میافکند با دست کوتاهم دگر.
در جواب جوع اگر امشب بود حالم چه خوش،
بعد از اینم زندگانی بس نمیخواهم دگر.
پیش از این گر روزیم برگفته (بسحاق) بود،
این زمان مهمان خوان نعمة اللهم دگر.

XII

خواجه حافظ فرماید:

منم غریب دیار توای غریب نواز،
دمی بحال غریب دیار خود پرداز.

در جواب او گوید:

منم فتاده بغربت ز عشق نان و پیاز،
پنیر گو نفسی هم بخوان ما پرداز.

خیال قامت زناج میپزم دایم،
تو دست کوته من بین و آرزوی دراز.
منال ای بکران در مقام سوختگی،
دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز.
بگو بمطبخی ما که گوشت یخنی کن،
ز بهر قلیه و بورك در آب آن انداز.
صباح چون بکشم تار رشته گیپا،
دریچه‌ای ز بهشتم بروی گردد باز.
اگر نه طاق شکربوره اش بود محراب،
شکم پرست کجا باشدش حضور نماز.
چه فیض و جذبه انوار میرسد بدلم،
ز پهلوی بره و ران مرغ و سینهٔ قاز.
اگر چه ملك خراسان گرفتهٔ بغرا،
کجا رسی تو بگرد مزعفر شیراز.
بخوان اطعمه (بسحاق) دائما گفتی،
که آشها همه بارند و ماستبا شهباز.

XIII

خواجه حافظ فرماید:

ای پیکر خجسته چو نامی (فدیت لك).
(دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمك).

در جواب او گوید:

ماهی‌شور دیدم و گفتم (فدیت لك).
دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمك.
خورشید نان بحاشیهٔ گرد خوان ما،
مانند آفتاب همی تابد از فلك.
در جنب لعل قلیه و مرواری نخود،
دیدم مزعفر حبشی چون زر محك.

ای یار اگر بزیره و کشنیز بگذری،
سوز دل کباب بده عرضه یك بیك.
تیغ زبان کله اگر باشدم بدست،
از روی نان پهن کنم حرف پاچه حك.
در بحر سفره می نرساند بساحلی،
کشتی نان گرش نبود لنگر کدك.
(بسحاق) این صفت که تو داری در اطعمه،
در اشتهای صادق تو نیست هیچ شك.

XIV

شاه نعمة اله فرماید:

غرقهٔ بحر بیکران مائیم،
گاه موجیم و گاه دریائیم.

در جواب او گوید:

رشتهٔ لاك معرفت مائیم،
گه خمیریم و گاه بغرائیم.
روغن چارسوی تتماجیم،
ماستبا را بکنده مولائیم.
گاه بر کوه دنبه سیمرغیم،
گاه در قاف قلیه عنقائیم.
ما بآن آمدیم در مطبخ،
که بماهیچه قیمه بنمائیم.
همچو خرما بصحن شیربرنج،
گاه پنهان و گاه پیدائیم.
کلهٔ بره نور دیدهٔ ماست،
ما بآن هر دو چشم بینائیم.
سیخ بر نفس خویشتن زده‌ایم،
تا در این خوان مرید گیپائیم.

چون عسل در میانهٔ روغن،
گاه شیبیم و گاه بالائیم.
ما چو (بسحاق) غیر لوت زدن،
هیچ کاری دگر نمی شائیم.

XV

سلمان ساوجی فرماید:

دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده ام،
شب همه شب تا سحر مست و پریشان بوده ام.

در جواب او گوید:

دوش در بازار نان گرم و بریان بوده ام،
همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوده ام.
از دهانم بوی مشك امروز میآید، که دوش
تا سحر هم زانوی ساق عروسان بوده ام.
گاه چون بادام بر پالوده چشمك میزدم،
گاه همچون پسته با لوزینه خندان بوده ام.
میچکد آب حیات از میوهٔ اشعار من،
گوئیا در بوستان آب دندان بوده ام.
گر مسلمانی همین ترك غذاهای خوش است،
کافرم گر من بعمر خود مسلمان بوده ام.
سالها از بهر کاچی در صفاهان گشته ام،
قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده ام.
در جهان (بسحاق) قوتی چون تمشك و قند نیست،
بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام.

XVI

شیخ سعدی فرماید:

رفیق مهربان و یار همدم،
همه کس دوست میدارند و من هم.

در جواب او گوید:

برنج زرد و مرغ و قند با هم،
همه کس دوست میدارند و من هم.
ز حلوا زله می بستند زین پیش،
نه این بدعت من آوردم بعالم.
اگر گوئی که میل کشککم نیست،
من این دعوی نمیدارم مسلم.
وگر گوئی که صفرائی مزاجم،
مسلم دارمت والله اعلم.
مرا باری ز کنگر زخم خاریست،
که آنرا دنبه بریانست مرهم.
مگو با رشته سوز دنبه زنهار،
که ناگه باز گوید پیش شلغم.
غنمیت دان در اول صحن بغرا،
که بنیادش نه بنیادیست محکم.
در آندم وصف نان میگفت (بسحاق)،
که از گندم حذر میکرد آدم.

XVII

عماد فقیه فرماید:

بجان آمد دل تنگم ز دست عقل سرگردان،
بده ساقی مرا جامی ز خویشم بیخبر گردان.

در جواب او گوید:

بصورت پیش نانم من بدل با حضرت بریان،
بظاهر یار بورانی بجان با کشك و بادنجان.
دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه،
زمانی میکنم در صحن حلوای عسل جولان.

زبان چرب و شیرینم توگوئی میشکافد مو،
در آنحالت که بر حلوای پشمك مینهم دندان.
اگر خواهی که دندانها به یخنی تیزگردانی،
قبیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان.
دریغ از جامهٔ پاك برنج و شیرهٔ خرما،
اگردامن نیالودی بگرد زیرهٔ کرمان.
چرا منعش کنی صوفی ز محراب شکربوره،
کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان.
قطایف را نظامی دان و خود پالوده ای (بسحاق)،
برنج و قند سعدی و مربای عسل سلمان.

XVIII

خواجه حافظ فرماید:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو،
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو.

در جواب او گوید:

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو،
گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو.
چرخ گو این عظمت چیست چونتوان کردن،
قرص خورشید تو یك روز بنانی بگرو.
اگرم گندم بغرا نبود بفروشم،
خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بلوجو.
بر لب عرصهٔ خوان شاه مزعفر ز نخود،
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو.
گرنهی شمع مزعفر بر حلوای عسل،
از چراغ تو بخورشید رسد صد پر تو.
دست بر دنبهٔ بریان زن و یخنی بگذار،
سخن پخته همین است نصیحت بشنو.

تخم در مزرع کاچی بهمین نیت کار،
که از آن بهره برد سوختهٔ وقت درو.
کاسهٔ سر اگرم خاك شود چون (بسحاق)،
بر لب خوان شنوی بوی من از کوزهٔ نو.

XIX

خواجه حافظ فرماید:

وصال او ز عمر جاودان به،
خداوندا مرا آن ده که آن به.

در جواب او گوید:

ز بورك نیست چیزی در جهان به،
خداوندا مرا آن ده که آن به.
مگو سر مزعفر پیش کاچی،
که راز دوست از دشمن نهان به.
بروی ماستبا آن روغن سبز
ز روی سبزه و آب روان به.
بچیدم کندهای از قلیهٔ سیب،
که مثلش کم بود در بوستان به.
برنج و شیر و روغن گرچه خوبست،
ولی با لحم و قند و زعفران به.
بزاهد دنبهٔ کشکك رها کن،
که آن لوتی بکار صوفیان به.
بیاور صحن گل زیر قطایف،
که ظرف آن ز ظرف گلستان به.
فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)،
بلی، حلوای نازك در دهان به.

XX

خواجه حافظ فرماید:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی،
حاصل از حیات، ایجان، ایندمست تادانی.

در جواب او گوید:

هر زمان که دریا بی نان گرم و بورانی،
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی.
از پی چنین لوتی گورسی بصابونی،
حاصل از حیات، ایجان، آندمست تا دانی.
نان و سعتر و صوفی ما و مورغ و مشکوفی،
آن باوست شایسته وین بماست ارزانی.
پیش سر که از سختو دم مزن، که نتوان گفت
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی.
هر که عشق کاچی پخت عاقبت پشیمان شد.
عاقلا، مکن کاری کاورد پشیمانی.
دل ز چشم بزغاله گوش داشتم، لیکن
کلهٔ پر از مغزش میبرد به پیشانی.
نان و شیردان (بسحاق) داد تونخواهد داد،
جهد کن که از گیپا داد خویش بستانی.

XXi

جلال طبیب فرماید:

ای برگ گل سوری، از خار مکن دوری،
از خار مکن دوری، ای برگ گل سوری.

در جواب او گوید:

ای بادهٔ انگوری، از نقل مکن دوری،
از نقل مکن دوری، ای بادهٔ انگوری.

ذوقی است چو مخموری از بوزهٔ ترکانه،
از بوزهٔ ترکانه ذوقیست چه مخموری.
نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران،
در بزم غذاخواران نارنج تو منظوری.
آن دنبهٔ کافوری شد در حبشی مشکین،
شد در حبشی مشکین آن دنبهٔ کافوری.
ای پاچه بدستوری خواهم به تریدت زد،
خواهم بتریدت زد ای پاچهٔ دستوری.
خورشید بمزدوری آمد بر قرص نان.
آمد بر قرص نان خورشید بمزدوری.
(بسحاق) تومعذوری گر کوفته خورباشی،
گر کوفته خورباشی (بسحاق) تومعذوری.[1]

از مقطعات

I

برنج با حبشی دوش گرمئ کردند،
چنانچه قلیه هنوز از در مقالاتست.
بخواند نان تنك در مذمت حبشی،
دو مصرعی که در آنجا بسی دلالاتست.
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه،
سفید کردن آن نوعی از محالاتست.

II

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم،
این است که کس را بمنش تقویتی نیست.

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۳۰، ۳۲، ۳٤، ۳۵، ۳٦، ۳۷، ٤۱، ۵۰، ۵۳، ٦۳. ٦٤، ٦٦، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷٦، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸٤، ۸۸.

کاچی چو شنید این سخن از سوز و سردرد،
گفتا که یقین شد که ترا معرفتی نیست.
درویش توخود مصلحت خویش چه دانی،
خوش باش گرت نیست که بیمصلحتی نیست.

III

صباحی در دکانی شیردانی،
رسید از دست گیپائی بدستم.
بدو گفتم که بریان یا کبابی،
که از بوی دلاویز تو مستم.
بگفتا پارهٔ اشکنبه بودم،
ولیکن با برنج و نان نشستم.
کمال همنشین در من اثر کرد،
وگرنه آن کمینم من که هستم.

IV

صباحم یکی کاچی آورد پیش،
وزان خشم بر رفت دودم بسر.
از آن کین چه از خانه بیرون شدم.
بمهمانیم خواند یار دگر.
چو رفتم عدس بود و نان جوین،
بیاد آمدم آنچه گفتی پدر.
بهر حال مر بنده را شکر به،
که بسیار بد باشد از بد بتر.[1]

از رباعیات

ای حلقه بگوش سفره ات طوق هلال،
پرداختهٔ هریسه در عین کمال.

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۸۹ــ۹۰.

هر کفچه که میزنی بطاس روغن،
گوئی توکه زنده میشود روح جلال.

نانهای تنك بشکل آئینهٔ روح،
با کنگر بریان بشلدم دوش فتوح.
میخوردم و ترسان، که ز خار کنگر
ناگاه شود دنبهٔ بریان مجروح.

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد،
همچون حبشی دلش مکدر باشد.
بر خوان وی ارچه نان چون خور باشد،
آن نان چه کند که بی مزعفر باشد؟!

عیشی چه خوش است بورك و قلیه پیاز،
عمریست دراز قد ماهیچه بناز.
گر هر دو بهم جمع کنی در یك خوان،
هم عیش خوشت باشد و هم عمر دراز.

تا هفته و سال باشد و لیل و نهار،
ده چیز بخانهٔ تو بادا بسیار:
نان و عسل و روغن و دوشاب و برنج،
مخسیر و قدید و دنبه و پیه و مبار.

یارب بمزعفرم توانگر گردان
وز آب یخم معده منور گردان!
رزق من جان سوختهٔ دل بریان،
بی نان جو و سرکه میسر گردان.

بریان بنگر چه خوب و سرخ و چه نکوست،
این سینهٔ عاشق است و آن دنبهٔ دوست.

در سایهٔ نان بیکدیگر مشغولند،
مانند دو مغز نغز اندر یك پوست.[1]

از فردیات

در معدهٔ که ماست بود بار سرکه نیست،
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی.

گفتا که لطیفه گوی، گفتم حلوا،
شیرین تر ازین لطیفه نتوان گفتن.

ببورك مناز و ز کاچی منال،
که این هر دو را زود باشد زوال.

نام تتماج بر زبان بردم،
ماست را آب در دهان آمد.

خوش است قلیه برنج از میانهٔ روغن،
بدان دلیل که خیر الامور اوسطها.

من آنچه وصف طعام است با تو میگویم،
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان،
لوح کلا شکن بکنارش نهاده‌اند.

هرگز ندهد پیاز بوی گل سرخ،
از کوزه همان برون تراود که در اوست.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۹۶ ــ ۹۹.

گر مرا همچو ماست خواهی کشت،
شکل کاچی بچشم من چه خوش است.

چون نیشکر آنکس که بسوزد دل (بسحاق)،
بسیار بخاید سر انگشت ندامت.

عصرها باید که تا (بسحاق) حلاجی دگر،
مادح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات.

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من،
در گشاد است و صلا در داده خوان انداخته.[1]

از داستان مزعفر و بغرا

باب بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر

کنون داستان مزعفر شنو،
که می آورد اشتهائی ز نو.
چو لوزینه سر تا قدم گوش باش،
چو پالوده یك لحظه خاموش باش.
ببین تا در اول چه محنت کشید،
که آخر بدین جاه و دولت رسید.
چو شلتوك آمد بدنیای دون،
بچاهی ز کربال شد سرنگون.
غریب و مقید در آن آب و گل،
شدی یك یکی سرخ از خون دل.
چو آبش بر آورد دهقان ز چاه،
فرو برد هر یك بوحلی سیاه.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰۰ — ۱۰۶.

بسر باریش بد بلائی در شت،
ندیم بق و صحبت لاك پشت.
در آن آب گندیده کردی شناو،
شد القصه در خوره و پشت گاو.
شب و روز منزل بمنزل برید،
بدکان رزاز صبحی رسید.
دگر بارش از نو لگدکوب کرد،
دل مستمندش پر آشوب کرد.
چو بادام آمد برون از سه پوست،
بامید پالودهٔ وصل دوست.
چو بنشست یك لحظه آن بیگناه،
بپهلوی خود دید ماش سیاه.
بنالید کی رازق غیب دان،
مرا لحم و روغن ده و زعفران.
مکن اینهمه خونم اندر جگر،
ز نعمت بنه تاج قندم بسر.
دعایش قبول آمد از آب روی،
دگر باره گشت آب قندش بجوی.
مزعفر شد و تاج بر سر نهاد،
اساس حکومت چه در خور نهاد.
برش آشها جمله جمع آمدند،
چو پروانه برگرد شمع امدند.
بدادند هر آش با هم قرار،
که ما بنده باشیم و او شهریار.
یکی شیره از بهر او ساختند،
مربع چو تختی بپرداختند.[1]

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۰۷ـ۱۰۸.

از رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا

(قسمت مقدمه)

مزعفرخوران مطبخ فصاحت و گیپاداران سفرهٔ بلاغت و بورك اندازان قزغان عبارت و دنبه‌پردازان بریان اشارت چنین کرده‌اند روایت که طباخان شیلان نعمت الهی و پاورچیان گرد خوان عالم نامتناهی چون ترتیب مطعومات و تربیت ماکولات همی کردند که هر یك را بچه حیثیت باید ساخت و بچه کیفیت باید پرداخت. ناگاه آواز هاتفی از هویج‌خانهٔ غیب و خوان نعمت عالم لاریب شنیدند که میگفت:

بغیر قلیه برنج این طعامها هیچست،
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق.

نظم

بغرا چو این حدیث پریشان ازو شنید،
دیوانه شد بخویش و گریبان همی درید.
نافش فرو برید از این زخم رشته وار،
تیغش باستخوان ز حسد گوئیا رسید.

منتو و جوش بره و ماهیچه را بخواند و به «تتماج» و «سنگریزه» چنغی زدن گرفت و گفت: بررأی دقیق و فکر عمیق شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلوانان خراسانم که سینهٔ روی زمین است و از هیبت نیزهٔ سیخ و صلابت تبرزین کفچهٔ من دل حلوای تر در شکم طشت چون پالوده میلرزد. با وجود گردان ویلان مثل شما که در پایتخت منید و زمان-زمان کف در دهان میآورید و کله-کله لشکر یاغیان جوع بیك لحظه تارومار کنید، چگونه شاعری کذاب خام طمع

نفی ما همه کند و اثبات برنج شوره پشت روستائی کربالی نماید. بیت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال،
منقار در آب شور دارد همه سال.

اکنون بیائید بحکم نص «و شاورهم فی الامر» هر یکی نقل تدبیری و حلوای تقریری با یکدیگر در صحن اخلاص نهیم. بیت:

باشد که دقی توان گرفتن به برنج،
زان رو که دق دقیق در خور باشد.[1]

رسالهٔ خوابنامه

شبی در واقعه دیدم خیرالنا و شرالا عدائنا که مرا در گنبدی بردند که خشتش از تتماج بود. اندودش بماست کرده بودند. قندیلی چند از پیاز سرخ آویخته. ایزارئی از لیچار بر او بسته چهار جام از نان **مشوش** نهاده. دری دیدم از دو تختهٔ کلاشکن دو شابی و حلقه‌ای از زلیب عسلی و این بیت بر آن نوشته بود. بیت:

در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه چی،
اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است.

خاك آن گنبد از بشبزه بود. بوریائی از نیشکر در آن گسترده، نمدی از قاووت انداخته. قبری در میان آن بقعه بود مانند سنگ مرمر. چون نیك نگاه کردم از یخ در بهشت تراشیده بودند و بجای گلاب روغن کنجد در آن استاده بود و این بیت بر آن نوشته. بیت:

هنوزم شور مغز کلهٔ بریان بود در سر،
در آنساعت که خاك تیره‌ام در استخوان باشد.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۲۱.

پیری نورانی دیدم نشسته بود. لحیۀ مبارك از حلوای پشمك. من چون آن محاسن بدیدم ریشم بچشم دل شیرین شد. نگاه در رویش کردم از نان روغنی بود. بینی از ساق عروسان گوششش از دو جوش برۀ قندی پیشانیش ندانم که نیمی کلیچه بود یاقطابی پرقیمه چشمش هم معلوم نکردم که کوفتۀ بتخم مرغ بود که دو نیم کرده بودند یا دوپاره پنیر که دو زیتونش در میان باشد. ابرویش از حلقه‌چی بود دو نیم کرده شقیقه‌اش از قرص لیمو وگوارش مصطکی دهانش از پستۀ خندان لبانش از شکر زبانش از آن ماهی قندی که بر روی طبلۀ نقل باشد دندان بزرگش از کعب الغزال دندان کوچکش از مشکینك آب دهانش از آن کف که بر روی شربت حماض میباشد نفسش از آن دود که از حلوای گرم برمیان آید جانش از آب نبات سینه اش از طبلۀ مربای بالنگ سرش از خربزۀ مجدی گردنش از کوزۀ خرمای شیره بازوهایش از خره‌بادام ساعدش از خمیر آرد شسته انگشتانش از زوالۀ ناخنش از سرانگشتی پشت و پهلویش مانند پشت وپهلوی بریان فربه شکمش از سفرۀ پر از گیپا نشستنگاهش از قوصرۀ خرما رانش از یخنی کندۀ زانو از کندۀ چنگال و ساقش دوماهی فربه که در دو نان تنك پیچند انگشت پایش از اردۀ رطب خرقه پوشیده بود آستینش از صابونی بدنش از تختۀ کلاشکن عسلی تیریزش از مشکوفی خشتکش از دو شکر پاره طوق از ماقوت جوزکره از قبل ستی سجاف و فراویز از حلوای مغزی قب از نان لواش کلاهی از شیر برنج مروجه بر سر داشت مانند یك ابلوج قند و ریشۀ بسحاقی بر آن پیچیده از رشتۀ قطایف کلوندۀ قندی بجای مسواك در آن فرو کرده بود. یك بند بکسمات در دست داشت و آنش تسبیح بود هیکلی از انجیر حمایل کرده تعویذی چند از لوزینۀ شکری بر بازو بسته پارۀ مشاش مربع در نگین انگشتری نهاده بود و دیوان

این فقیر در کنار داشت و مطالعه میفرمود باین بیت رسیده بود که:

مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن،
که روغن زیر و بالا قند و مرغش در میان باشد.

تحسین میکرد و سر میجنبانید که من سلام کردم و این بیت خواندم:

پیش رویت دیگران صورت بر دیوارند،
نه چنین صورت و معنی که توداری دارند.

بغایت او را خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان مرا هم این سخن شیخ بخاطر آمد:

سر تا بپای تو همه مطبوع طبع ماست،
گویا برای خاطرمات آفریده اند.

تبسمی کرد که خوردهٔ نبات از آن ریخت. چون او را در مقام بسط دیدم سئوال کردم که این چه گنبد است و تو چه کسی و اینجا چه میکنی؟ گفت این مقبرهٔ بسحاق حلاج است و من در این قبر مونس او خواهم بود تا قیامت که بر خیزد و این بیت خواندم:

چشمم آندم که ز شوق تو نهم سر بلحد،
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود.

از این ابیات مناسب و از کرامتی که داشت بدانست که من بسحاقم. از جا برخاست تا مرا در آغوش گیرد. من از ترس اینکه مبادا رختم از معانقهٔ او چرب شود از آنخواب خوش بیدار شدم.

اکنون از مستمعان توقع دارم که نپرسند که میان پایش چه بود. چه آن چیزی است که هر کس آنرا بخواب نبیند. و این مسئله هم بدانند که نشاید چیزی که در خواب ندیده باشند

تقریر کنند. امیدوارم که همه از خواب چنین بهره‌مند و شیرین‌دهان باشید و از خواب آشفته و پریشان در امان والسلام.[1]

خاتمهٔ دیوان

بر ضمیر منیر و رای وقاد هر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر پوشیده مماناد که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام و امرای کلام بسیار و بیشمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرا برای ممدوحان پرداختند. گروهی بمثنویات شافی و رسالهای کافی و کتابهای وافی خود را مشهور جهان و مخصوص ابنای زمان کردند. قومی بغزلهای شورانگیز و قطعات ذوق‌آمیز خلایق را در شور و خروش آوردند. فرقه ای بهزلهای شنیع و لطیفهای وضیع نفس نفیس خود را بیکار و بیمقدار نمودند. چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیهٔ از عطایای نامتناهی است کرامت فرمود مزاحی مباح میخواستم بین الجدوالهزل که بیت:

هزل همه روزه آبرویت ببرد،
جد همه وقته خون مردم بخورد.

الحمدالله که قسام قسمت آشی که در دیگ کسی نمیجوشید و شربتی که کسی از آن کاسی نمی‌نوشید و شکری که در طبلهٔ هیچ عطار نبود و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانهٔ غیب بلاریت در دهان ما نهاد و این آشها بکفچهٔ ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالك ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت. لوت‌خواران آذربایجان در خیال کشك و بادنجان ما افتادند.

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۱ ــ ۱۵٤.

پهلوانان خراسان در اشتیاق این بغرا سیر کوبیدند و خانهٔ صحن پولانی بجاروب سیخ روبیدند. شکرلبان سمرقند متعطش شربت قند ماشدند و حکمای هند از حسرت هندوانهٔ ما در غرقاب افتادند. بیت:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند،
زین قند پارسی که به بنگاله میرود.

نازکان بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند. اخیان تبریز از بوی این تابهٔ بریان چون ماهی برتابه بریان گردیدند یلان و کردان عراق با کمانهای چاچی در کشمکش این کاچی افتادند. غذا خواران شوشتر از لاك این چنگال در ششدر چنگال خیال مالشها یافتند، مبصران بصره در دیدن این خرمای بیخار و در چیدن این رطب خوشگوار چون نیشکر انگشت حیرت بدندان خائیدند. چاشنی گیران دوشاب سمنان از شیرینی این سیلان آب از دیده در سیلان آوردند. بیت:

بجز خوان دیوان پر نعمتم،
که دیده است خوان نعیم بهشت،
که هر گرسنه آرزوئی که داشت،
از آن سیر خورد و بر انسان بهشت.

و چون حکما گفته اند اغذیه کثیرالکیفیة و قیل‌الکمیة میباید هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا بازدارند. مانیز عدد ابیات غزلیات از هزار نگذرانیدیم، تا رغبت مشتهی صادقتر و با امزجه و طبایع موافقتر باشد. امید که دیگ این اطعمهٔ گوناگون که طباخ طبیعت بردیگدان فکرت نهاد تا قیام قیامت از جوش باز نایستد. نظم:

زینهار اربگذری روزی بقبر این گدا،
شاد کن روح من مسکین بحلوای دعا.
وز ره اخلاص الحمدی بروح ما فرصت،
زانکه دارم حقها ای لوتخواران بر شما.[1]

از «فرهنگ دیوان اطعمه» (نه‌باب)[2]

از باب اول:

السیخک — چهار قطعه گوشت که خود را بسیخی زند و تاجی از دنبه برسرنهد و در تخت نان گرم نشیند و چماق ترتیزه در مشت، همچون فرعون در قصد فرزند زنان حامله باشد. بیت:

شاه همه نعمت ها سلطان کباب آمد،
کز دنبه و نان دارد هم تختی و هم تاجی.

از باب دوم:

الانچکک — دانهٔ سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانهٔ امرود. خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال . . . جاروب زند ریش را از آن پاك نتواند کرد. بیت:

مشکن این انچکك و بوی کلك بیحاصل،
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار.

از باب سوم:

الکنگر — خاری چند که زمین هر سال برسم تبرك از برای شتر برویاند. از آن جهت که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد و شتر نیز از غایت آدمیگری خود از

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده. ص ١٥٤ — ١٥٥.
[2] ابواسحاق. دیوان. نشر ذکر شده. ص ١٥٦ — ١٦٧.

آن تحفهٔ بتبرك برای لب و دندان ما میفرستد. و ما آن می پزیم و در ماست می پروریم و با بریان میخوریم. پس با مذاق ما و شتر فرقی نیست، بیت:

آه اگر از دنبهٔ بریان نبودی مرهمش،
این تحملها که دل از خار کنگر میکشد.

از باب چهارم:

الترب — تیز طبعی که هر چه در معده بیند آنرا هضم کند و همچون چغندر ناپخته باشد، بشکل حسین ایاغچی که شاه شجاع فرمودی که این مردك از خانه همه را بیرون میکند و خود اندرون است.

از باب پنجم:

اللورك — دوغی که کردان بجوشانند تا کشك شود و سگان حشمی چند نوبت دهان در آن کنند و بوی روغن در آن نشنوند و صفرا آرد و سیری ندهد و چون تزلق ترش روی باشد، بیت:

از بهر تزلقی چو قتق رو ترش مکن،
چون قلیه باش چرب زبان در مقالها.

از باب ششم:

المخلا — چهار عدد بادنجان بزرگ که در روغن برشته نمایند و یکمن بریان فربه گرم در یکدیگر بساطور همچون کوفته سازند و چهار لیموی ترش آبدار در آن فشارند و با هشت نان تنك که در خانه پخته باشند، یك جوان خوش شکل برگیرد و در خلوت این فقیر آید تا خوردن نیزش بیاموزم.

از باب هفتم:

البوبا ــ آشی که از بن کوهی بزند بغایت چرب و گرم باشد، و این آش بی ترید خوش نمی آید و نانی تنك باید بچهار قطعه کردن و در روی آن انداختن تا روغن ها بخود گیرد وبسه انگشت چنان در دهان نهد که ریش آلوده نگردد و موجب تنفر همکاسه نشود و خود چه لازم که این آش باکسی خورند که ریش داشته باشد. بیت:

آش ترشی با زن شیرین حرکات
خوشتر ز مزعفری که با ریش خورند.

از باب هشتم:

السختو ــ چرب رودهٔ گوسفند فربه که اندرونش از برنج و زعفران و پیاز و نخود با داروهای گرم و گوشت یا جگربند یا دنبه و پیه پر کنند. بعضی سخت و قوی باشد و بعضی نرم و باریك و بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب خاطر زن و مرد باشد و شخصی بینی که در حالت پیری از آن سختو یك گز و یك گز بهوس بخورد و آزاد حال باك ندارد. بیت:

بر سایبان نان تنك اعتماد نیست،
سختو مگر بباطن پاك شما رود.

از باب نهم:

آزاد میوه ــ مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر که در قند بگردانند و هفت رنگ سازند ــ سرخ و زرد و گلگون و سفید و زعفرانی و نارنجی و زنگاری، چنانچه در چشم کسی که حبه الخضرا خورده باشد هفتاد رنگ نماید. بیت:

کعب الغزال دارد از بوی مشك سهمی،
آزاد میوه دارد از قند سوده گردی.[1]

---

[1] ابواسحاق. دیوان، نشر ذکر شده، ص ۱۵۶ ــ ۱۶۷.

توضیحات

اصطلاحات و لغتهای دشوار فهم اشعار انتخاب شده.

الف

اب دندان — شیرینی، که از قیام شکر حاضر نمایند. بسیار سخت است. با راه مکیدن در دهان آب میشود. شاید بنابر همین سبب چنین نام نهاده باشند.

ابلوج یا ابلوچ — شکر، قند سفید و نبات.

ابی — به، بهی.

اچار، ترشی — خورشی که آنرا از شیرهٔ انگور پوسیده حاضر نمایند. مصحح دیوان اطعمه در لغت خود آنرا به انواع ترشیها و پروردهها نسبت داده است.

آرد تواله — دواله. نوعی از آش کاچی.

آرد روغن — خوراکی که از آرد بروغن سرخ شده حاضر نمایند. بعضاً بواسطهٔ در آن امیختن شیرینی نوعی از حلوا نیز درست میکنند.

آرد ماله — آرد تواله. نوعی از اش کاچی.

اردینه — آنچه از آرد سازند. آردابه و امثال آن.

آراد میوه — شکر بادام نیز گویند. بادام و یا پسته که در قیام شکر غوطه داده گرفته باشند. بعضاً با نخود مقشر آمیزند.

آش دقیق — طعامی که از آرد و برنج حاضر نمایند.

آلــو — میوه معروف که نوعهای گوناگون دارد.

آلو بالو — در کوهستان تاجیک آلوچه بندك نامند. در بعضی محلها آنرا به غلط گیلاس نیز می نامند.

ابرقوه – نام موضعی در نزدیکی شیراز.

ابصار – جمع بصر، چشمان.

ارده – حلوائی که از کنجد و قیام شکر حاضر سازند. در جنوب ایران این نوع حلوا را از کنجد و خرما تیار میکرده اند.

اردهی – رجوع کنید به ارده.

افشره – شربت قندی که از آب لیمو. ترنج و امثال آن حاضر میکرده اند.

اقطار – جمع قطر. ناحیه. گوشه و کنار. اقلیم.

البا السبه – فلـه.

الفیه و شلفیه – نام کتاب معروف.

السم – کرمك، بیشتر در کشت زارهای شالی روید.

امرود – نوعی از ناك.

انجیر وزیری – یکی از نام های انجیر سیاه.

انچکك – انچوچك نیز میگفته اند. دانه امرود.

انگبین – عسل و شیره ای که در تیرماه شبانه بروی درخت بید و گیاه خارداری ریزد و بعد از سخت شدن آنرا جمع کرده. همچون قند در خوراکی ها بکار برند. آنرا قرافند نیز گویند.

انگبینه – حلوائی که از عسل و انگبین حاضر نمایند.

انگشت عروسان – حلوائی که بشکل پنجهٔ دست حاضر نمایند.

اوماج – طعام معروف. طرز حاضر کرده شدن آن این است. که خمیر را مالش میدهند و بعد از دانه دانه شدن آن را با روغن در آب می پزند.

ب

بادنجان ــ بایمجان.

بالنگ ــ نالنگی ــ هندالك.

بخرك ــ نوعی از بادام کوهی.

بدران ــ کندگیاه، نوعی از ترب.

برك ــ انواع رشته، یعنی اوگرا.

برنج ــ در دیوان بسحاق غیر از دو ـ سه مورد فقط بمعنی پلاو آمده است.

برنج شماله ــ پلاو شمعی، پلاو با زعفران حاضر شده.

بریان ــ گوشتی که نخست قدری در آب بپزند و پس آنرا در روغن و یا در روی آتش سرخ سازند.

بریان مخلد ــ نوعی از گوشت تنوری که آنرا با انواع سبزوات خوش‌بوی، همچون بودینه، ترخون، پیاز و غیره حاضر نمایند.

بزباز ــ بسباسه، جوزبویا.

بشنزه ــ نوعی از طعام چنگالی که از آرد، خرما و یا نان گرم و روغن حاضر نمایند.

بغرا ــ آش خمیری که آنرا بورك نیز نامیده‌اند. در بعضی از لغت‌ها اختراع این طعام را بحکمران سابق ترکستان شرقی بغراخان (وفاتش ۳۸۳/ ۹۹٤) نسبت میدهند. ولی این طعام یکی از خوراکهای معمولی مردم ترکستان شرقی بوده است. شاید بنابر در وقت حکمرانی بغراخان بخراسان آورده شدن آن این نسبت را بوی داده باشند. تصوری که باین

طعام داده شده است، به لغمان که نیز بتوسط پزنده های همان مملکت در آسیای میانه معمول گردیده است. مانندیٔ کلی دارد. ممکن است لغمان نام تازهٔ بغرا باشد.

بق — در دیوان اطعمه بمعنای مگس آمده است.

بکران — ته دیگی. قیرماچ.

بکرانی — نوعی از میوه‌جات که گویا بنارنج و ترنج شباهت داشته است.

بکسمات — نان خشك جهت توشه حاضر شده، چپاتی.

بلوط — میوهٔ یکنوع درختی است که در جاهای گرم می روید.

بن — بوی کلك نیز نامند. نام درختی بوده است مانند درخت پسته که آنرا بنه نیز می نامیده اند و از میوهٔ آن یکنوع ترشی اشتها آور حاضر کرده میشده است.

بوارد — نوعی از ترشی.

بورانی — طعامی که از حبوبات حاضر نمایند همچون کچری و در وقت خوردن بروی آن جغرات ریزند.

بورك — مخفف بغرا.

بوی کلك — میوهٔ درخت بن.

بهار — انواع دارووراری های خوراکی. از قبیل قلنفور، مورچ و امثال آن.

بهار خشك — بهار خوش نیز گویند. گوشتی که در بهار برای خوراکی در سایه خشك نمایند. گوشت قدید نیز گویند.

پ

پالوده — نشایسته.

پاورچی — آش چی. طباخ. آشپز.

پپلس ــ نوعی از ترید.

پخته جوش ــ خوراکی که با شیرهٔ انگور یا خرما با گوشت پخته حاضر میکرده اند.

پشمك ــ حلوای معروف.

پولانی ــ نوعی از آش آرد، شاید همان اوگرا پلاو باشد.

ت

تابه بریان ــ نوعی از تاوه کباب که گوشت را با سرکه، سیر و بادنجان در تنور بپزند.

تالانه ــ نوعی از شفتالو، شفتالوی شلیلی.

تتماج ــ نوعی از آش آرد یا سماق.

تخمکان ــ تخم بادرنگ، کدو و امثال آن که در نمك آب زده خشك کرده باشند. در کتاب بعضاً تخم سیاه دانه، کنجد و امثال آن در نظر داشته شده است که در وقت پختن بروی نان میپاشیده اند.

تذرو ــ مرغ دشتی.

ترتیزه و ترتیزك ــ شاهی، نوعی از گیاه های خوراکی.

ترخان ــ نوعی از گیاه های خوراکی.

ترخانه ــ نان جوین که در جغرات و شیر پرورده خشك کرده باشند.

ترك ــ حلوای تر.

ترکجوش ــ یخنی نیم پخته.

تره ــ انواع گیاه های خوراکی.

ترید ــ نانی که در شوربا و یا آب تر کرده بشکنند.

تزلق ــ دنبهٔ آب کرده شده که بروی آش آرد ریزند.

تمر هندی ــ درختی است دارای برگهای دراز و گلهای زرد یا سرخ، ترش طعم خشك کردهٔ آن در حاضر کرده شدن بعضی از طعامها بکار میرود، بیشتر درگجرات نام محل هندوستان میروید.

تنبول ــ پان. برگ درختی که هندیان بآن آهك و مورچ زده خورند.

توابل ــ بهارات. نگرید به بهار.

تیهو ــ نوعی از کبك.

ج

جرون ــ نام سابق بندرعباس در خلیج فارس.

جگربند ــ نام عمومی جگر، شش و دل وگرده.

جلاب ــ گلاب و شربت.

جماز ــ جمازه، شتابنده، تیزرو.

جوارشت ــ رجوع کنید به گوارش.

جوالك ــ نانی که در روغن سرخ میکرده اند. شاید همان فطیر دیگی باشد.

جوزآغند ــ سرمش، جوزقند، شفتالو و زردآلو که در بین آن مغز چهار مغز را گذاشته خشك کرده باشند، یعنی نوعی از اشتق که در سمرقند و شهرسبز معروف است.

جوش بره ــ نوعی از طعام که خمیر را قطعه-قطعه نموده

در بین آن گوشت کوفته و نخود گذاشته پزند. طعام توشبیره که در آسیای میانه مشهور است، با طرز حاضر کرده شدن این طعام شباهت کلی دارد. شاید توشبیره همان جوش بره باشد.

چ

چربه ـ سر شیر قیماق.

چغندر ـ لبلبو.

چلپك ـ خوراك معمولی، خمیر تنك کرده شده که در روغن پزند.

چنگال ـ چنگالی ـ نان گرم که در روغن زرد پاره کرده اند ازند و بعد از قدری مالش دهی حاضر شود، در بعضی جاها قدری شیرینی نیز همراه میکرده اند.

ح

حبشی ـ طعامی که از دانهٔ سماق و امثال آن حاضر میکرده اند و بنابر بعد از پختن سیاهچه‌رنگ شدن طعام آنرا حبشی نامیده اند.

حسرة الملوك ـ دل و جگر در روغن بریان شده.

حسیبك ـ کباب از روده حاضر شده.

حلقچی ـ نوعی از لوبیا.

حلیم ـ طعامی که از گندم و گوشت حاضر کرده میشود، بعضاً آنرا کشك نیز می نامیده اند.

خ

خاکینه ـ تخم مرغ که در روغن بریان کرده شده است.

خاله بی بی ـ نوعی از طعام خمیری.

خربزهٔ هندی ـ کنایه از تربز.

خرك ـ خرمای نارسیدهٔ خشك کرده شده.

خشکار ـ نانی که از آرد نابیخته حاضر میکرده اند.

خلو ـ نوعی از شفتالو را می نامیده اند (همان هلوست

خوان، خوانچه ـ دستر خوان، سفره.

د

دراج ـ نوعی از پرنده که از کبك خرد تر میباشد.

دنبهٔ قدید ـ دنبهٔ یخنی شده، دنبهٔ خشك گردانیده شده.

دوا۶المشك ـ نوعی از حلوا.

دوشاب ـ شیرینی. شیرهٔ انگور.

دیگ افزار ـ رجوع کنید به بهار، بهارات.

ذ

ذرت ـ جودار، ارزن را نیز گویند.

ر

راقوقه ـ نام نوعی از پودینه.

رش ـ نوعی از خرمای سیاه‌رنگ.

رشته ـ اوگرا، آنچه از خمیر بدرازی برند. نوع های آنرا
رشتهٔ خطائی، قطایف، رشته پولاد نیز می نامیده اند.

رشته پولاد ـ نوعی از آش خمیر، از قبیل اوگرا.

روغن سبز ـ کنایه از روغن زیتون.

ریچار — انواع مربا.

ریواس — ریواج. چوکری.

ز

زاغ پا سرخ — کنایه از کبوتر سیاه که پا های سرخ دارد.

زخم بریان — طعام دم پخت.

زردک — گزر. سبزی.

زرشک — زرك. میوه درخت زرك.

زلوبیا — نوعی از حلوا بوده است.

زله — خوراکی در دسترخوان باقی مانده. زله آوردن — از مهمانی خوراکیهائی را با خود آوردن.

زلیب، زلیبا — نوعی از حلوا که از نشایسته، کفك آب و روغن کنجد حاضر میکرده اند.

زناج، زونج — رجوع کنید به عصیب.

زواله — معروف، کلولهٔ خمیر که برای بغرا، اوگرا و امثال آن حاضر نمایند.

زهك — فلده.

زیجك — نوعی از طعام که بطریق در روغن بریان کردن روده پاره های گوسفند حاضر میکرده اند.

زیره با — طعامی که از زیره حاضر میکرده اند و کنایه از خوراکی که در آن زیره نیز انداخته باشند.

س

ساق عروسان ــ نوعی از حلوا.

سبزی ــ معروف، گیاه های خوراکی، از قبیل نعنا، گند نا، کاهو، تره تیزك و امثال آنرا بطریق جمع نیز سبزی نامند.

سپید با ــ خوراك های ساده، از قبیل شوربا، برنج آبه و امثال آن.

ستو ــ نوعی از عصیب.

سرانگشتی ــ رجوع کنید به انگشت عروسان.

سرجوش ــ روی دیگی، از قبیل چاشنی و امثال آن.

سرمش ــ رجوع کنید به جوز آغند.

سطلك ــ مخفف سطیلك.

سماق ــ دانهٔ ترش مزهٔ درختی است که در طعام بکار برند و آن طعام را سیاه رنگ گرداند.

سنگ ریزه ــ کوفته ریزه، از خمیر نیز حاضر میکرده اند.

سیخك ــ سیخ کباب، ششلیك.

سیلان ــ شیرینی، شربت.

ش

شاه ــ در دیوان اطعمه کنایه از پلاویست که با زعفران حاضر شده باشد و آنرا شاه طعام ها شمارد.

شبت ــ شوید.

شب غریب ــ نان و حلوائی که در شب اول دفن شخص مرحوم بطریق احسان بمردم دهند.

شیراجی ـ نوعی از طعام که مصالح خوراکی را با هم مخلوط کرده در ظرفی می پخته اند.

شکربادام ـ حلوای بادامین، بادام در قیام شکر انداخته شده. نوعی از حلوای لوز.

شکرینه ـ انواع حلواها.

شلتوك ـ چلتوك برنج. شالی.

شلیل ـ نوعی از شفتالو.

شونیز ـ حلوائی بوده است که از سیاه‌دانه درست میکرده اند.

شهله ـ چربی گوشت. سفیدی روی گوشت.

ص

صابونی ـ نوعی از حلوا که از آرد و نشایسته، روغن نباتی و عسل یا شکر حاضر کنند و در بعضی جاها آنرا از نشایسته. شیرینی انگور و روغن کنجد تیار مینمایند.

ع غ

عاشقبا ـ طعامی که قلیهٔ سغادی مینامیده اند و آنرا با سرکه و یا آب لیمو می پخته اند.

عصیب ـ خوراك معمولی، رودهٔ گوسفند که آنرا با گوشت پاره ها، دل و جگر و پاره های دنبه و دارووار همچون مورچ، زعفران پر کرده پزند.

عناب ـ چیلان.

غازی ـ قزئ اسپ.

ف

فرنی ــ طعامی که آنرا با نشایسته یا ارد برنج و شیر پخته حاضر مینمایند. در بخارا هنوز هم معروف است.

فطیر ــ نانی که از خمیر نارسیده و یا بی استفاده بردن شدن خمیرمایه، یعنی خمیرترش پخته باشند.

ق

قب ــ کنایه از لباس روی.

قبیبة ــ حلوای کنجدی.

قرص ــ نوعی از شیرینی.

قرقار ــ نوعی از کبوتر. ظاهرا کبوتر نامه بر را با این نام یاد میکرده اند.

قرقاول ــ خروس مرغ دشتی، خروس تذرو.

قصب انجیر ــ انجیر آبدار.

قطابی ــ خوراکی بوده است که خمیر را پهن کرده، در بین آن بادام، پسته و قیمهٔ گوشت گذاشته در روغن و یا تاوه سرخ میکرده اند. یعنی با پیراگ روسی مانندی کلی دارد.

قطایف ــ رجوع کنید به رشته.

قوصره، قوصرة ــ خلته ای که از برگهای خرما حاضر نمایند و بآن خرما جای کنند.

قیسی ــ توت یا زردآلوی خشك کرده شده، غولونگ، برکك.

کـاچـی ــ نوعی از طعام خمیری. طرز حـاضرکردنش این است کـه آرد را در روغـن قـدری سـرخ کرده، پس در آب انداخته می پزند.

کـاسنی ــ نوعی از گیاه خوراکی کـه در موسم بهار بطرز خودرو نیز سبز میشود.

کـاك ــ نان خشك، نان قاق.

کالبا ــ قوروت آب، قوروت خـشك را سـائیده پس در آب پزند و با روغن زرد خورند. در موسم زمستان مردم کوهستان تاجیکستان آنرا بسیار استعمال میکنند.

کـالـجوش ــ رجوع کنید به کالبا.

کاهو ــ معروف، نوعی از گیاه های خوراکی،خیلی منـفعت بـخـش.

کبابه ــ میوهٔ درختی است کـه در سر زمین های مرطوب گرم، از جمله در چـین میروید. مغز دانهٔ آن سـفید و خوشبو و تند طعم میباشد.

کـبر ــ نوعی از گیاه های خوراکی.

کدك ــ نوعی از گیپای کوچك، یعنی پارچه های اشکمبه را با گوشت پاره و دیگر خوراکی ها پر کرده می پخته اند.

کربـال ــ نام موضعی است در نزدیکی فارس کـه بـا نوع برنج خود شهرت دارد.

کشك ــ دوغ پختهٔ خشك شده، قوروت.

کشکـبا ــ طعام از دوغ حاضر شده.

کشکینه ـ نان جوین.

کعب الغزال ـ حلوائی بوده است که در شکل سم آهو حاضر میکرده‌اند.

کلاج ـ برگهای پهن از نشایسته حاضر شده که بهم پیچند و در قیام شکر پزند، پس مغز بادام یا فندق بروی آن پاشند. خوراکی که در بخارا با نام «گوش فیل» شهرت دارد، نوعی از همین است.

کلاه شکن ـ نوعی از حلوا.

کلنگ ـ نوعی از مرغ. مرغ کلان جثه را نیز مرغ کلنگی گویند.

کلوچ ـ در لغت مصحح دیوان بورك روغنی گفته شده است، شاید همان کلچهٔ معروف باشد.

کلوخ امرود ـ امرود کوهی.

کلونده ـ نوعی از بادرنک.

کنده ـ قیمه. کوفتهٔ بزرگ که در وقت پختن در میان آش اندازند. کوفتهٔ گوشت که در چربوی گوسفند پیچانیده در وقت مهرای آش بدیگ می اندازند، شولوت نام دارد. این طعام با آن خیلی نزدیك است.

کنف ـ کنف. گیاه معروف. دانه های آنرا شاهدانه نامند.

کنگر ـ نوعی از گیاه های خوراکی وحشی.

کوخ ـ لخ، گیاهی است که در باطلاقها روید و با آن انگور آویزند.

کیو ـ رجوع کنید به کاهو.

گ

گردکان ــ رجوع کرده شود به گردو.

گردو ــ چهار مغز کورك.

گرده ــ قرص نان.

گرمك ــ میوهٔ پیش پزك، حندلك.

گزر ــ سبزی که در ایران هویج نامند.

گلشکر ــ رجوع کنید به گلقند.

گلقند ــ معروف، برگ های گل سرخ خوشبوی را با قند کوبند و در ظرفی گذاشته روزی چند در آفتاب نهند و از آن گلقند حاصل شود.

گندنا ــ نوعی از گیاه های خوراکی شبیه به پیاز سبز.

گوارش ــ خورشی که به هضم طعام کمك رساند.

گیپا ــ طعامی است که در بخارا نیز شهرت دارد. طرز حاضر کردن آن این است که شیردان گوسفند را پاك نموده، داخل آنرا از نخود، برنج واندکی گوشت ــ قیمه پر نموده دهانش را می بندند و در آب می پزند.

گیل ــ از گیل.

ل

لاك ــ ظرف چوبین.

لوت ــ هر نوع طعام لذیذ.

لوتی ــ شکم پرست، همیشه گرسنه.

لور — در دیوان اطعمه با دو معنی می آید: نام قبیله و روی، شیر و روغن مسکه.

لورك — لور. آنچه بعد از جوشانیدن دوغ یا آب پنیر حاصل شود.

لوزینه — شکر بادام، بادام در قیام شکر غوطه داده شده.

لیچار — رجوع شود به ریچار.

م

ماقوت — همان فرنی است با این فرق که در وقت حاضر کردن به ماقوت زعفران همراه کنند. از شهرهای آسیای میانه در بخارا خیلی معروف است.

مالکانه — حلوائی بوده است که بیشتر در شهر رشت معروف بوده است. آنرا از هفت مغز — مغزهای بادام چهار مغز، مغز دانهٔ زردآلو، شفتالو، پسته، فندق و چلغوزه (در افغانستان معمول است) حاضر میکرده اند.

ماهیابه — نوعی از ترشی که از ماهی حاضر میکرده اند.

ماهیچه — رجوع کنید به رشته.

مبار — چرب رودهٔ گوسفند که بعد از تازه کردن آنرا با مصالح — پاره های گوشت، دنبه، جگر، ادویه جات پر کرده در آب پزند. یعنی نوعی از عصیب است.

مخلد — بورانی بادنجان، نوعی از بادنجان کباب.

مخلوف — کبوتربچه.

مرسوم — کنایه از مزد، ماهانه.

مرغ مسمن — مرغ پروار کرده شده، مرغ فربه.

مزعفر — پلاو اعلا که در آن زعفران بکار برده باشند.

مشاش — حلوای کنجدی.

مشکوفی — حلوای بادامی که آنرا لوزینه نیز گویند. نوعی از حلوای لوز.

مشمش قیصی — نوعی از زردآلو.

مصالح — انواع ادویه. سبزیجات و میوه ها که برای لذت طعام در عصیب و امثال آن بکار رود.

مصطکی — شلم — صمغی است زرد رنگ. یعنی شلم زرد چهرانک.

مصل — نوع بهترین کشك.

مفیل — انواع حبوبات که در حاضر کردن طعامها بکار روند.

مفیلبا — طعام هائی که از حبوبات حاضر کرده میشوند و خوراکی که از هفت نوع حبوبات — گندم. جو. نخود. عدس، ماش. لوبیا. و برنج حاضر کرده میشود. آش هفت دانه مینامیده اند.

ممتلی — پر. لبالب.

موییوه — رجوع کرده شود به ماهیابه.

میخك — معروف. قرنفل بودار.

ن

نخود آب — شوربائی که بآن نخود انداز ند. نخود بلزه که در بخارا مشهور است. نوعی از همین طعام است.

نرگسی ــ سبزئ پاره کرده شده. بعضاً از آن طعامی حاضر میکرده اند، باین طریق که در بین آن تخم مرغ را شکسته با هم می پخته اند و شکل نرگس را بخود میگرفته است.

نقل ــ انواع قرص، نوعی از شیرینی که از قیام شکر مانند فندق یا بادام حاضر نمایند. کنایه از پسته و بادام که در وقت نوشیدن شراب بکار برند.

نمکزی ــ حلوائی که از شکر و یا عسل پزند و مغز بادام، چهارمغز و پسته بآن همراه کنند.

نمکسود ــ نمك پرورده.

نهمار ــ مشکل و دشوار.

ه و ی

هریسه ــ معروف. حلیم گوشت.

هفت میوه ــ کشمش. انجیر خشك. مویز. قاق شفتالو، خرما. آلوی بخاری و قاق زردآلو.

هندوانه ــ تربز.

یخ در بهشت ــ در لغت مصحح «قار حلواسی» گفته شده است. شاید این همان شیرینی معروف «راحت جان» باشد که آنرا از برف و شیرینی انگور درست میکنند و در خراسان «برف شیره» می نامند.

مندرجه

АБДУЛГАНИ МИРЗОЕВ

АБУ ИСХАК

(на таджикском языке)

Редакторы и корректоры

АМРИЯЗДОН АЛИМАРДОНОВ и АКБАР БАГБАН

КЛ 03308. Сдано в набор 15-IV-1971 г. Подписано к печати 2-XI-1971 г.
Формат 60×90 1/16. Печ. 9,25 л. Уч.-изд. 8 л. Бум. тип. № 0 сорт 0
Тираж 3700. Заказ № 79. Цена 80 к. переплет № 7, 1 р.

نشریات «دانش»، شهر دوشنبه، کوچهٔ عینی ۱۲۱.